



نریلوژی خمیازه

تریلوژی خمیازه

حجت بداغی

مجموعه داستان

چاپ اول: اردیبهشت ۱۳۸۸

نشر الکترونیک سایت ادبی عروض

تمام حقوق این اثر برای مولف محفوظ است

شماره‌ی کتاب: (۲۵)

صندوق پستی: Info@Arooz.com

WWW.AROOZ.COM

فهرست

۳	پیشگفتار
۷	خمیازه
۱۹	بابا پیر
۲۵	نکبتی‌ها
۳۲	پرواز زیر آب

پیشگفتار

تقدیم به «مانی خفته در من».
به مریم مقدس.
به هوله.
تقدیم به مسیح همیشه مصلوب.
به صلیب سوار بر دوشم.
به میخ‌های مصلوب کننده به صلیبم.
به من.

احساس من به من می گوید زر نزن
اما من می گویم عرعر
سوارم شو می خواهم عرعر کنم

زیرتر بام تیر چراغ
جوب تر لجن تر
نشسته‌ام بر چمباتمه (چمباتمه را درست بخوانید!)
می کنم فکر ارواح عمه م
جوب از من می گذرد من در گذر جوب «گذشته» ام
گذشته گذر جوب لجن من است
آینده اش گفتار من لجن است
من لجن وامانده در گذر جوب

صدای بوی تعفنم به پوست شما می‌رسد
سوارم شو می‌خواهم عرعر کنم

ای شما به اصطلاح خرائی که پالاتان چروکیده است
عرعرتان را با اتوی جهاز خواهرم هم (که خیلی جنسش خوب است)
نمی‌توانم از ارتعاشات و انواع خس پاک کنم
شما واق می‌زنید

شعر می‌جوشد شعر می‌جوشد
خرتر از من نیست خری در عرعر
عرعر سوارم شو می‌خواهم عرعر

تنها با تن‌ها فرق دارد
کجای تاریخ ایران سیروس داشت
سیروس کجای تاریخ ایران بود
کجای تاریخ ایران سیروس مازیار بود
من تنها هستم یا تن‌ها
سوارم شو شعر می‌جوشد از خر
عرعر

حالا که نوبت به من داده روزگار (که چمباتمه زده‌ام زیرتر بام تیر چراغ بالاتر گذر آب خوب)
تا مثل خر عرعر کنم خر بودن را با عرعر ثابت کنم
شاعر!

تاریخ همه سطرهایش را اجاره داده
جاکش عرعر تاریخ جاکش
دیگر کجا جنده‌خانه نیست
من نمی‌کنم نمی‌دهم عرعر
لجن را جاودانه می‌کنم

از لجن زیرنشین گذر جوب به عرش می رسم
تاریخ جاکش تو هم سوارم شو عرعر
من از تو هم بالاترم خر
تنها هستم یا تن ها

به چشم های تو سو گند من بلد نیستم سو گند
سو را از گند جدا می خوانم کدام سو گند
چشم هایت همه سوها را می بیند
سو گند

پس به من نگویند گند اگر دارم می گوزم به حیثیتان به ماهیتان
فصل من فاصله «ها»ی جمع با «نون» است

از من به بعد ماهیتان گوزی شده عرعر
سوارم شو می خواهم
تا به حال دیده اید گوزخر
در من غرق شوید فقط من بسم من فقط بسم
تنها هستم یا تن ها

تاریخ گنجایش من را ندارد

من گذشته گذر جوبم
من لجن من عرعر
سوارم شو دارم عرعر می کنم

خر شاعر خر مهره خر دُر

در صدف

خر مهره با دُر برابر

عرعر

تاریخ صدف است

شما گوهران گران بها آرمیده در صدف
من نمی خواهم صدف نمی خوابم در صدف
من دُر نیستم در صدف
سوارم شو عرعر
خرمهرام در لطافت تر کیتان
دُر نیستم در صدف خرمهرام در شما
نه با شما برابر از شما برتر شجاع تر سوارم شو عرعر
جای من بی نهایت خاطر شما نیست
به لطافت خواب های تان تر می زنم عر،عر می زنم
عرعر

چمباتمه نشسته ام زیر تر بام تیر چراغ برق
تاریک نیست شب، یا باشد فرق ندارد
گندیده مثل زمانی که گذشته این مایع لزج من است
من فریاد تعفن است
می لغزم مثل زمان گندیده ام مثل گذشته
در جوب منم گذشته گذر جوب لجن من
کفش های تان در من فرو می رود منی می شوید آغشته از لجن
سوارم شو این منم لجنم
از زیر گذر جوب عرعر می کنم
سوارم شو می دانم
آخر شما را هم خر می کنم عرعر

خمیازه

برای فرزانه

می‌دانم، الان می‌گویند که چی بشه؟

آنوقت لب بالاش سر «چ» و «ش» می‌آید جلو.

زنم گفت: یه کاری بکن آخه مرد! از دست میره ها!! ... همان روز عصر پسرمان مرد. - تاریکی همه جا را گرفته، سرم، سینه‌ام. اما تو چشمهام نیست. پلکهام درد گرفته. بس که محکم فشارشان داده‌ام تا خوابم ببرد. پنج سال پیش هم اینطور شد. ولی حالا بعد پنج سال از من گذشته دلم تاپ‌وتوپ کند. جای دلم پشت پلکهام زُق زُق می‌کند. - آنقدر روت قلت و واقتل زده‌ام خسته نشدی بی‌صاحب؟ - باشد. دوباره می‌زنم. دوباره رو تخت خودم قلت می‌زنم. می‌گذارم ساق پاهام بی‌حس شوند، از بی‌حسی یخ کنند و دوباره حس کنم انگشت‌های پاهای بی‌حس به هم چسبیده‌اند. - هی ی ی ی! ... آدم وقتی بالش را لای بازو و ساعدش فشار می‌دهد حس غریبی‌ست. واقعاً حس غریبی‌ست. قبل از همه طعم شب دارد. نرمی بیش از حد بالش حسرت کلافه‌کننده‌ای‌ست. دو تا حسرت است، حسرت پنج سال پیش و حسرت حالا. حالا تجربه فشار دادن یک لایه لطیف پوست را، که زیرش گوشت است بعد استخوان، دارم. تجربه حس کردن نرمی و فرو رفتن گرمایی خصوصی تو همه تنم. شب‌ها وقتی کمر لخت زنم را لای بازو و ساعدم می‌گرفتم، تا صبح خواب آن شبی را می‌دیدم که با رفقام رفته بودیم کوه. پاهامان تا زانو می‌رفت تو برف. زیر یک صخره آتش روشن کردیم و چپیدیم تو کیسه‌خواب. یادم است از خواب از آتش از سرما از برف ... همه چیز لذت داشت. گفتنش سخت است چه لذتی داشت. تا صبح از ذوق و کیف تنم مور مور می‌شد. سرما بود. یعنی ما رفته بودیم تو سرما. اما با خودمان گرما هم برده بودیم. - پنج سال پیش اینطور نبود... آخ!... کاشکی می‌خوایدم!... بهتر از این بود همه اینها را

صدای خودم دوباره برای خودم از دوباره تو سرم تعریف کند. حالا هم از پنج سال پیش گرفته می شود هم از حالا. - همینطورها می شود آدم از پنج سال بعد هم حالش گرفته می شود دیگر!! - او ایلا! پنج سال دیگر هم آره؟ پنج سال به پنج سال لنگ دنیا می رود هوا و حالگیریش نصیب ما می شود! ... اکه هی! کسشعر بار خودم می کنم! انگار زر زر کنم زخم می افتد تو بغلم؟! - بالش را لای بازو و ساعدم فشار می دادم. یاد وقتی می افتادم که چادر از سرش افتاد. - می شه اون کمرو بگیرم تو بغلم؟ - می رفتم سراغ چشمه اش. با تاپ و توپ دلم تیگه تیگه می آمد زیر پلکهام. ابروهای پیوندش. مژه های بلندش. و دو تا شکاف کشیده و درشت، پر سیاهی. می پرسیدم آره؟ آنوقت دلم می آمد تو دهنم. اما تا می خواستم جوابم را بگیرم چشمه اش خیس می شد. اشکهاش می رسید تا لبهاش، بعد یکهو جیغ می کشید و خون همه جا را می گرفت. من هم از جا می پریدم و از چیزهای آنروز غروب دهنم خشک می شد. - وقتی یک بچه محل پر حرف بنشیند همه چیزهایی را که می دانم برام تعریف کند اقل کم به یک چیز دیگر فکر می کنم! امان از این شبها که نه خوابم نه بیدارم، امان! خودم دارم به این چیزها فکر می کنم و بدبختی یک آدم پرچانه هم نیست پناه ببرم بهش. نفهمیدم این صدای نکره ام به چه دردی می خورد؟ دل زخم را نتوانست نرم کند که هیچ دل خودم را هم دارد بهم می زند!! - داشتم تلویزیون نگاه می کردم. آره، پای تلویزیون بودم. چندتا از بچه محلها به دو از پشت پنجره رد شدند. یکیشان گفت: کی با کیه؟ ... پیرهنم را هول هولکی تنم کردم دویدم بیرون. سر کوچه بغلی محشر کبری بود. ماشینها کیپ هم ایستاده بودند. پشت سرم را نگاه کردم، تا فلکه اول ماشینها صف بسته بودند. بعضی رانندهها آمده بودند بیرون ایستاده بودند لای در. یک وقتهایی بعضیهاشان هم بوق می زدند. بعد یکی دیگر می پرید بهش؛ زن آقا مگه نمی بینی راه بستست؟! ... بیست متر مانده به شلوغی پیاده رو و خیابان پر آدم بود. هی تنهام به این و آن می گرفت. از بغل هر کی رد می شدم می گفتم: چی شده آقا؟ ... داداش دعوا شده؟ ... وقتی رد شده بودم می شنیدم: آره برار ... دارن مته سگ و گرگ همدیگر و پاره می کنن ... مردم دورشان جمع شده بودند. راه باز کردم رفتم جلوتر. از وسط کله ها سرک کشیدم تو دایره. هر کی عقب کشیده بود حق داشت. تازه آنها که جلوتر بودند خیلی خایه داشتند. کی جرأت می کرد برود وسطه سه تا قمه سواشان کند؟! سامورایی بازاری بود. آسفالت زیر پاشان خون خالی بود. یکی که می زدند یا می خوردند داد می زدند. فحش خواهر مادر بود که می بستند به هم. خودشان لت و پار می شدند هیچی پایین و بالای خواهر مادرشان هم

یکی می‌شد. نفس از جمعیت در نمی‌آمد. غیر از گریه و هوار یک پیرزن که یک حوری بلوری مثل هلو ایستاده بود کنارش. آن بابا که یکی بود خوب ایستاده بود. خوب هم زده بود. اما طرفش دو تا بودند. ننه‌مرده خیلی هم خورده بود. دختره صداس در نمی‌آمد. چادرش را محکم زیر چانه گرفته بود و یواش یواش گریه می‌کرد. اما پیرزنه از آن کولی‌ها بود. هر چی به دختره زل زد م هر چی به کله‌ام فشار آوردم یادم نیامد دیده باشمش. خیلی حرصم گرفته بود. راست راست خیابان را متر کنم و همچین تیکه‌ای را نبینم؟! خوب خیلی خیریت است! - فکر می‌کردم دلم بزرگ شده. بعضی وقت‌ها اینطوری می‌شود. بومب بومبش از گوشهام می‌پرید بیرون. هوس کرده بودم بروم اشکهاش را بلیسم. خیلی خوشگل از لای مژه‌هاش سر می‌خورد رو لپ‌های توپلش، می‌آمد می‌رسید تا چالش‌های کنار لبش، یک کمی صبر می‌کرد بعد از چانه‌اش می‌چکید پایین. داغ شده بودم. اگر زبان آدم به همچین لپ‌هایی برسد از زور خوشی می‌ترکد. چسبیدم به جلویم. دختره را نگاه می‌کردم و خودم را می‌چسباندم به یارو. یکهو چادرش را ول کرد. لب‌هاش شروع کردند لرزیدن. چادرش کم کم لیز خورد و افتاد پایین. عجب موهایی! سیاه و لخت تا زیر کمرش. هیچ طوری نمی‌توانستم جلو خودم را بگیرم چنگ نزنم تو موهاش. دستم داشت می‌رفت لای موهای جلویم، دختره جیغ کشید داداش ... تا به خودم آمدم چشمم افتاد به کله تقریباً طاس جلویم. پشت گردنش اندازه همه عمر من چرک جمع کرده بود. دلم به هم خورد؛ پریدم عقب و هولش دادم جلو. آن دو تا که با هم بودند قمه‌هاشان را چرخاندند به جمعیت. مردم این‌ور و آن‌ور دودیدند و راه باز شد، هر دو تاشان خونین و مالین فرار کردند. پیره‌زنه چادرش را به کمرش بسته بود دور تا دور می‌دوید و زجه می‌زد، می‌کوبید تو سرش به سینه‌اش. بابایی که تک بود مثل ماهی تو خاک بالا پایین می‌پرید. خون از گردن و سینه‌اش قلپ قلپ بیرون می‌زد. دختره دوید زانو زد بالا سرش. شلوار تنگ و پیرهن تنگش، همه سیاه. وقتی خم شد رو لش یارو زانو‌ها و انگشتهاش شروع کردند لرزیدن. دلم خیلی بی سرو صدا خاکشیر شد و ریخت پایین. قوس باریک کمرش آهن‌با داشت، سگک کمربندم را گرفته بود می‌کشید جلو. کاری که نمی‌توانستم بکنم، فقط محکم ایستاده بودم زانو‌هام یک وقت زیرم را خالی نکنند بخورم زمین و خدا خدا می‌کردم یک‌طوری بشود من این کمر را لای بازو و ساعدم فشار بدهم. - یک سال بعد هر وقت دلم می‌خواست یک لعبت نرم و باریک را لای بازو و ساعدم فشار می‌دادم. لبهام را هم دارم بهم فشار می‌دهم! بس که دهنم خشک شده، زبانم چسبیده به سقم. الان می‌چسبد چه کار کنم؟ ملافه را

کنار بزمن پاهام را بگذارم پایین بنشینم رو تخت فلنج گردنم را بشکنم بعد پا شوم بروم یک لیوان آب تگری بخورم. اگه هی!! آدم فراخ و این همه راه؟! خدا برساند یک سیر سنجد. - خدا چیز مفتی نمی‌رساند. اقل کم اگر نویی چیزی بود شاید می‌خوایدم. تلو تلو می‌خوردم خوابم می‌برد. عرق می‌خواهد. تلو تلو خوردن و خوابیدن دو تا استکان عرق می‌خواهد. یادش بخیر. آنروزها که هوس می‌کردم زنم می‌گفت صبر کنم شب بشود. صد دفعه با گریه با قهر با جیغ و هوار قسم داده بود اگر هم می‌خواهم بخورم پیش خودش بخورم. همه که می‌خوایدند، پسرمان را که می‌خواهاند می‌رفتیم تو بهار خواب. یک دست لباس لختی می‌پوشید خودش را درست می‌کرد و می‌گفت: من ساقی ... بگو کی از تو بهتر؟ من هم که می‌رفتم لبه‌اش را بگیرم می‌گفتم: کی از تو بهتر جیگر؟! ... یک گوشه منقل می‌گذاشت گوشت کباب می‌کرد. پیکم را پر می‌کرد می‌داد دستم. هنوز پایین نرفته زانو می‌زد جلوم زل می‌زد تو چشمهام. پیکم را که می‌گذاشتم زمین اول لبم را می‌گرفت بعد مزه می‌گذاشت دهنم. هفت هشت ده تا که می‌زدم زیر زیرکی بساط را جمع می‌کرد می‌نشست کنارم خودش را مچاله می‌کرد تو بغلم. خنده‌ام می‌گرفت، می‌گفتم: ساقی که ناخونش خشک نمی‌شه قربون شکلت؟! محلم نمی‌گذاشت، دستم را می‌کشید رو ران لختش و دیگر خرم کرده بود. پا می‌شدیم بی سرو صدا که بچه بیدار نشود می‌آمدیم تو اتاق. همین جا رو همین تخت لکنته داراز می‌کشیدم. - مادر زنم تقاضا داده بود برود مراسم را ببیند. از همان اول فهمیده بودم اندازه نصف بیشتر مادرزنها خرفت است. - آخر بگو پیره سگ چی را می‌خواستی بینی؟! اصلاً چشم داشتی که بینی؟ - زنم تازه چند ماهی بود کنارم روی تخت می‌خوابید. چراغ‌ها را خاموش کرده بودیم می‌خواستیم بخوابیم. هنوز دستم دور کمرش گرم نشده بود، گفت: منم می‌خوام برم. گفتم: مگه حلوا قسط می‌کنی می‌خوای بری؟ ... کجا می‌خوای بری؟ گفت: آلن و بلن می‌خوام برم. گفتم: خوب برو به من چه؟ صبح با مادرت برو. گفت: پس شوهر کردم که چی؟ تنها برم قاطی اون همه مرد!! گفتم: پس مگه مادرت شوهر نکرده تنها می‌ره قاطی ... زد زیر گریه. ملافه را کنار زد تندی بلند شد همان‌طور لخت رفت کنج اتاق کز کرد. نصفه شبی های های گریه می‌کرد آقام رفت، داداشم رفت، شوهرم بی‌غیرته، بی‌کس و کار شدم ... گفتم: خل دیوونه مگه مخت تاب و رداشته؟! هر چی التماس کردم، داد کشیدم ... آخرش گفتم جنهم بابا میام. صدش برید، اما یک ربعی همان‌جا نشست و حق هق کرد. همان‌جا روبروم کنج اتاق کز کرده بود. کاش حالا هم آنجا بود. می‌رفتم مثل آن‌شب بغلش می‌کردم می‌آوردم

می خواباندمش رو تخت. - هر چی صبر کردم پا نشد بیاید. رفتم بغلش کردم، نازش کردم. نرم شد. بلندش کردم آوردم بگذارمش رو تخت. اما یک کم اینورتر ولش کردم، پشتش خورد به لبه تخت و افتاد زمین. بی پدر یک آی کوچک گفت و دیگر صداس در نیامد. هر چی تکانش دادم، قلقلکش دادم، اینور آنورش کردم، اصلاً. چشمهام داشت گرم می شد گریه کنم، می زدم تو سرم و به جد آباد خودم فحش می دادم. پا شدم سراغ کلید برق. چراغ را روشن کردم، تا برگشتم سینه به سینه بود جیغ کشید تو صورتم. وا رفتم رو زمین. چند دقیقه همان طور ماندم و او هم می خندید. بعد کم کم من هم خندیدم. چراغ را خاموش کردیم و خوابیدیم. - چقدر هم راحت خوابیدم! جای بالش کمر او بغلم بود. به جای صدای نکره ام نفس های او را می شنیدم. چی می شد همه این حرف ها را می گذاشتم کنار و فقط نفس می کشیدم. بعد هم فکر می کردم بالش خود اوست، فکر می کردم زخم است. - دهنم درست و حسابی به هم آمده، نمی شود بازش کنم. آدم تشنه باشد گشاد هم باشد!! من کی بچه خواسته بودم؟ آنقدر عز و التماس کرد، آنقدر قهر و آشتی در آورد تا خر شدم. - گه لوله تو که می خواستی بمیری چرا دنیا آمدی؟! این زن مادر سگم هم ... مثل اینکه جن توله اش را من کشتم. - کاشکی زخم پیشم بود. کاشکی اقل کم پا می شدم یک لیوان آب می خوردم. - مردانه پاشم بروم ... بابا آشپزخانه همین بغل است خیر امواتم! - کاشکی صبح شده بود، دیگر قید خواب را می زدم. - بگذار زخم را برگردانم! ... اگر گذاشتم آن مادر زن بی همه چیزم پاش را بگذارد تو این خانه. سلیطه اگر می گذاشت الان دختره رو تخت خوابش بود! - مثل سه کسخل هیجده عیار نشسته بودیم آن جا. مادر زخم همچنین سیخ نشسته بود چادرش را محکم گرفته بود و با چشم های خونیش زل زده بود به روبرو که هی با خودم می گفتم الان می گوزه ... به گوزیدنش فکر می کردم خنده ام می گرفت. زخم چپ چپ نگاهم می کرد لبش را گاز می گرفت و رانم را از زیر چادرش نیشگون می گرفت. من هم خنده ام را می خوردم. آن قدر راهروها را گز کرده بودیم از این در و آن در تو رفته بودیم و آمده بودیم بیرون، آن قدر مادر زخم کاغذپاره اجازه نامه را به این سیبل کلفت و آن سیبل کلفت نشان داد، آن قدر طول کشید تا برسیم به محل اجرای حکم که شاشم گرفت. به یکی از مامورها گفتم: سرکار جون توالت کجاست؟ با شست به پشت سرش اشاره کرد. تو دلم گفتم: بیلاخ به خودت پفیوز. بعد رفتم توالت. - یک اتاقک حدوداً شش در شش بود با دیوارهای بتونی و سرباز. دیوارهاش اقل کم سه متری می شدند. طرف راست در سه تا صندلی برامان گذاشتند، اولی مادر زخم، دومی زخم، سومی هم من، نشستیم

روشان. یک مامور کنار من ایستاده بود و یکی آن طرف در. نیم ساعتی نشستیم و من گوشم دنبال گوز مادر زنم بود. زنم هم راه به راه نیشگونم می گرفت، یعنی که نخندم. دیدم انگار هیچ خبری نیست، خمیازه کشیدم کش و قوسی رفتم که یک کاری هم کرده باشم. ماموری که پهلوام بود سیخ ایستاده بود زل زده بود به روبرو. هر چی نگاهش کردم انگار نه انگار، تخمش هم نبودیم. گفتم سرکار جون این یارو کس و کار نداره؟ مثل اینکه یک کشیده گذاشته باشم زیر گوشش خیره شد تو صورتم. یواشی گفتم: هان، چیه ... بیا بخورش را که می خواستم بگویم خم شد طرفم گفت: بله آقا؟! گفتم: مگه این نه مرده رو می خوان بکشش بالا کس و کار نداره؟! غیر ما کسی این جا نیست آخه. گفت: با خودش میان. حرفش تمام نشده بود که یک زن جوان با دختر چهار پنج ساله اش آمد تو. بد نبود، خوشگل مشکلی بود. اشک می ریخت مثل ابر بهار. نرسیده همان بغل در افتاد به پای مادرزنم. مادرزنم با یک حرکت کاراته ای چادرش را کشید رو صورتش و پاهاش را جمع کرد زیر صندلی. زنیکه هی گفت رحم کن و بچه را نشان داد و چه می دانم اینجوری جوونت بر نمی گرده و از این حرف ها. اما مادرزنم تکان هم نمی خورد. زنم بیخ گوشم گفت: زنشه ... من هم بیخ گوشش گفتم: آره، داره بیوه می شه. اون دخترشم تربیت می کنه عصای دسته پیریش. زنم داشت دستش را می آورد نیشگونم بگیرد که زنیکه از جلو مادرزنم خودش را پرت کرد رو پاهای من. جفت پاهام را سفت چسبیده بود و داشت بالا، به من نگاه می کرد. گلوش عجب مرمری بود! زیر پیرهن یقه بازش معلوم بود سینه بند نبسته. چاک سینه اش که با حق هقش می لرزید حسابی حالی به حالیم کرد. بیخ گوش زنم گفتم: یه لب ازش بگیرم؟ تو رو خدا ... رنگش عوض شد. بلند شد جیغ و داد کردن سر مامورها. آمدند زیر بغل های زنیکه را گرفتند کشیدند بیرندش. چادرش ول شد رو زمین و تو همان چند ثانیه که می کشیدندش دامنش رفت بالا، جاهایی را که نباید می دیدم دیدم. زنیکه با آن پر و پاچه تر و تمیزش زمینگیرم کرد. دختر بچه اش روبرومان ایستاده بود انگشتش را به دهن گرفته بود بی صدا گریه می کرد. چشمهاش آبی آبی بود موهاش طلایی طلایی. داشتم یک خورده پول از جیبم در می آوردم، حساب کردم بزرگ شود چی می شود! اسکناس ها را دادم بهش شاید من را یادش بماند. زنم نیشگونم گرفت. دیدم مادرزنم عجب چپ چپ نگاه می کند. فکر گوزیدنش را با فکر اینکه الان من را هم می دهد حلق آویز کنند قاطی کردم نتوانستم خودم را نگه دارم. اما زود سرم را اینور کردم و تا وقتی خنده ام تمام نشده بود سرفه کردم. - آخ آخ آخ! گلوم داشت پاره می شد. سگ مصب خشک

بشود سرفه‌ام می‌گیرد. اگر زخم بود!... چشم‌هایش گشاد می‌شد، رنگش می‌شد مثل گچ، از لای لب‌های نیمه بازش نفس نفس می‌زد. اگر بود می‌رفت برام آب یخ می‌آورد، شربت می‌آورد. بعد هم می‌نشست بالا سرم تا خوابم ببرد موهام را ناز می‌کرد و قربان صدقه‌ام می‌رفت. آن شب هم همین‌طور خرم کرد عایشه! حسابی خودش را دلبر کرده بود، مثل ماده‌سگ قرشمه می‌آمد، دست می‌خواستم بهش بزخم زیر لفظی می‌خواست بله‌اش را بگوید. چند روز بعد از انتقام‌کشی مادرزخم بود. - کسخل انگار رهبر حزبی چیزی ست؛ دست‌هایش را تکان می‌داد می‌گفت: پسر مو قمه گشون کردن ... اون خونی که ازش می‌رفت شیر من بود ... - خواستم لبش را بگیرم سرش را کشید عقب، شانه‌هایش را بالا پایین کرد قر و قمیش آمد. گفتم: پس چرا همچی می‌کنی؟ گفت: راست بگو! تو بچه دوست نداری؟ قلت زدم پشتم را کردم بهش. آمد سرم را گرفت تو بغلش. گفت: دیدم همه پولات و دادی به بچه اون یارو قاتله. اگه مامانم پول تو کیفش نبود باید پیاده می‌ومدیم خونه ... راستشو بگم منم دلم سوخت. گفتم: وای!! گفت: چی شد؟ گفتم: هیچی بابا هیچی. اگر می‌فهمید چه فکری می‌کردم پول را می‌دادم به بچه یارو نیم سوز داغ فرو می‌کرد بهم. بالاخره هر چی ناز و نوازشم کرد کوتاه نیامدم. رفت عرق آورد مستم کرد. ولی باز آن قدر حواسم بود پرسم خونش کی بند آمده. با انگشت‌هایش حساب کرد گفت: اوم... نوزده روزی می‌شه. و آن تخم کلک پسرماند رو دستم. - زگی!! این خانه سوسک نداشت؟! آی، ... سوسک از کجا درآمده؟ - آی، نکن. بی‌پدر همین تو را کم داشتم! جان مادرت برو پایین، آی، ... اذیت نکن. بابا نمی‌توانم پاشم، اگر می‌توانستم می‌رفتم یک لیوان آب می‌خوردم. ارواح اموات برو پایین. برو. قربان آن هیکل قناست. نه، از رو تخت هم برو، یک وقت هوس می‌کنی برگردی. دمت گرم برو یک جای دیگر. این همه جا! می‌دانی اگر زخم بود چی می‌شد؟ نمی‌دانی که! کاشکی تو هم تو آن مراسم زپرتی بودی. آنوقت می‌فهمیدی. زخم اگر بود پا می‌شد وسط اتاق دهنش را باز می‌پرید بالا و پایین و یکبند جیغ می‌کشید. همه عالم را زان به راه می‌کرد. من هم که می‌دانستم بعدش چی می‌شود مثل آن لِهت می‌کردم. بعدش؟ هیچی!! تا خود صبح باید لاحاف تشک می‌شستم. نمی‌فهمی که ... ای خدا، کاشکی زخم بود! همه لاحاف تشک‌هایش را تا صبح می‌شستم. تازه، آب هم می‌خوردم. - قربانت بروم خدا برای ما سوراخ درست کرده‌ای یا دره؟! آنقدر تشنه‌ام است که حاضرم جای آن یارو قاتله بودم. - نخورد که بی‌پدر! قبل از اینکه آن توبره را رو سرش بکشند یک لیوان آب بهش دادند. نخورد. بعد از رو شانه‌اش به ما نگاه کرد. یکی یکی، از

مادرزمنم تا من. آن وقت سرش را گرداند به چوبه دار یک آه بلند بالا کشید. من و زمن داشتیم زیرزیرکی می‌پریدیم به هم. کتم را در آورده بودم انداخته بودم رو پاهامان، کاری نمی‌خواستیم بکنم، فقط می‌خواستیم رانش تو دستم باشد و همان دور و اطراف را یک کمی بمالم. آپارتی همچنین دستم را چنگ می‌زد که تا ناف رانم می‌سوخت. من هم بیخ گوشش می‌گفتم: نداشتی از زنی که لب بگیرم همینه. توبره را کشیدند رو سر یارو. زمن بیخ گوشم گفت: نکن! می‌بینی یه موقع! یارو رفت رو چهارپایه. گفتم: کون لَقْشون! زنی دیگه. طناب را انداختند گردنش. زمن گفت: ایش!! نکن مرد! گوش ندادم. می‌مالاندمش. کمرم بی‌حس شده بود. چهارپایه را از زیر پاش زدند. زمن یکهو جیغ کشید. زل زده بود به یارو جیغ می‌کشید. تا وقتی پاهاش تکان می‌خوردند زمن جیغ کشید و وقتی یارو جان داد تو بغلم از حال رفت. یک لیوان آب آوردند برایش. مادرزمنم مثل اینکه جیغ و داد زمن را نشنیده بود. چشم از جنازه آن بابا بر نمی‌داشت. نصف لیوان را با هزار تا خایه‌مالی دادم زمن خورد. باقیش را خودم سر کشیدم. کاشکی نمی‌خوردم نگهش می‌داشتم برای امشب. داشتم شانه‌ها و گردن زمن را می‌مالیدم. مادرزمنم یکهو بلند شد روبرو را نگاه کرد. گفت: پس اون یکیشون؟ یکی از سیبل کلفت‌ها گفت: از دادگاه خبر ندارید خانوم؟! او یکی ابد بهش خورد. کولی مادرزمنم شروع کرد به داد و هوار. این حرف‌ها تو کتش نمی‌رفت. آی پسرم وای پسر می‌راه انداخت که نگو. می‌گفت: کی از ما ضعفا دفاع کنه؟ خدایا از ظلم ظالم همین‌طوری نگذر ... مامورها دورش را گرفته بودند هر چی به عقلشان می‌رسید می‌گفتند شاید خرس کردند. زمن هم غش کرده بود مانده بود رو دست من. - یکی دو ماه از این جریان گذشته بود. زمن اوضاعش به هم ریخت. دستم آمده بود انگار وقت خونروزشش دیر شده، اما من که حساب این چیزها را نداشتم. تازه اصلاً فکرش را نمی‌کردم. بردمش دکتر گفتم دست به دامنت ضعیفه داره از دستم می‌ره. زمن را فرستاد رو تخت. یک کم اینور آنورش کرد و برگشت پشت میزش. گفت: مبارکه آقا! ایشالله صحیح سالم باشه. گفتم: طوریش نیست دکتر جان؟ گفت: نه آقا چرا طوریش باشه؟ ... دفعه اولته؟ گفتم: من چرا دکتر؟ زمن مریضه. سرش را از رو چیزی که داشت می‌نوشت بلند کرد، گفت: مٹ که نمی‌دونی آقا؟ داری پدر می‌شی. سر جا خشکم زد. زمن داشت از رو تخت بلند می‌شد. رنگش پریده بود. هم ترسیده بود هم زوری می‌خندید. تو مطب چیزی بهش نگفتم. دستش را گرفتم کشیدمش بیرون. تو خیابان آرام بیخ گوشش گفتم: پدر تو در میارم، صبر کن. سگ پدر مادرزمنم هم اینجا بود. او را که دیدم فهمیدم می‌دانسته، داشتم دیوانه

می‌شدم. داد کشیدم کی شد من نفهمیدم؟! زنم از مطب تا خانه یک بند گریه کرده بود. گفت: به خدا منم نفهمیدم. مادرزنم پرید وسط گفت: لابد خواست خدا بوده ... یه پسر کاکل زری ... اسم پسر و می‌ذارم روش. گفتم: خودت و می‌زنی به نفهمی سلیطه. مال اون شبه که مستم کردی نه؟ مال اون شبه ... مادر زنم دوباره خودش را انداخت وسط. قد همه موهاش کسشعر گفت: رفتم یک بطری برداشتم نشستم تو آشپزخانه. زنم هم افتاده بود رو تخت یکریز گریه می‌کرد. بالاخره مادرزنم رفت و تنها ماندیم. گفتم: باید درش بیاری ... می‌رم آدمش و پیدا می‌کنم بندازش. تا یک هفته خوراکش شد آه و ناله. آن قدر گریه‌زاری کرد، آن قدر قهر و آشتی در آورد تا گفتم جهنم، زنه اینطوری طی کند از دست می‌رود. - اصلاً تو خونم برای خر شدن همه خرها خریّت تولید می‌شود! مثل خر گر گذاشتم بچه را دنیا بیاورد! اگر دنیا نیامده بود حالا هم نمرده بود. من هم الان نه تشنه‌ام بود نه مخ خودم را می‌خوردم. زنم را بغل کرده بودم راحت خوابیده بودم. - چشمهام را باز کنم. یا نکنم؟ نه. باز نکنم. باز نکنم نمی‌فهمم صبح شده یا نه. ولی باز کنم دیگر نمی‌توانم ببندم ها؟! ... آره، باز نکنم، شاید خوابم برد. - این سوسکه کجا رفت؟ رو پام که راه می‌رفت یاد مادرزنم افتاده بودم. آنروز بغل جنازه یارو هوار می‌کرد: خودم انتقامم می‌گیرم ... با همین دستام اون ولد زنارم خفه می‌کنم. من که خایه‌هایم چسبیده بود زیر گلوم. بیچاره مامورها کلافه شده بودند، زنیکه ول کن نبود. همه‌اش فکر می‌کردم الان من بدبخت را جای آن یارو خفه می‌کند. اگر زنم را برگردانم خانه! می‌دانم چه کار کنم. قلم پاش را می‌شکنم بیاید این طرف‌ها. - مادرزنم هم این‌جا بود. مثل مرغ مادر لک و لک می‌کرد. ماتم گرفته بودش و هی غر می‌زد. زنم پسرمان را خوابانده بود رو تخت خودمان. خودش انگار از قبر در آمده باشد با چشم‌های خیشش نشسته بود بالا سرش. پسرمان مثل لبو قرمز شده بود. سنگین نفس می‌کشید، سینه‌اش خس خس می‌کرد. چشم‌هایش بسته بود، اما معلوم بود خواب نیست. رفتم بالا سرشان. مادرزنم گفت: خدا خودش رحم کنه! دو سه شب پیشش یکهو تب کرد. نصفه شبی رساندیمش دکتر. یک کم دوا موا براش نوشتند فرستادندمان خانه. تا صبح خوب شد، فرداش هم خوب بود. اما شب تب کرد. دوباره بردیمش دکتر. بهش آمپول زدند. یک شربت هم نوشتند گفتند هر وقت تبش بالا رفت یک قاشق بهش بدهیم. گفتند اگر تا شب خوب نشد برش گردانیم که بخواباندش بیمارستان. هیچ نخوابیده بودیم. پسره تا ظهر خوب بود اما بعد از ظهر دوباره تب کرد. زنم گفت: باز تبش رفته بالا. گفتم: از اون شربت بهش بده. مادرزنم گفت: می‌ترسم این یکی ام مثل اون یکی از دستم

بره. زنم گفت: چی کار کنیم؟ گفتم: تا شب صبر کن دیگه. اگه خوب نشد باز می‌بریمش دکتر. گفت: یه کاری بکن آخه مرد! از دست می‌ره ها! گفتم: می‌گی چه کار کنم، معجزه کنم؟ ... مگه دست منه؟ رفتم سرش را گرفتم تو سینه‌ام. گفتم: پاشو بریم بهارخواب یه کم هوا بخور. خودتو اذیت کنی که نمی‌شه! مادرزنم گفت: آره دختر پاشو. یه چیزی آم بذار دهنه، گشنه تشنه پس می‌افتی. - برای اولین بار زنم عرق خورد. گفتم بخوری بد نیست. او هم خورد. انگار منتظر بود همین را بگویم. یک کمی کالباس مالباس از یخچال برداشتم بردمش بهارخواب. استکانش را پر کردم. مال خودم را هم پر کردم. نشستیم بغل هم تکیه دادیم به دیوار. از بهارخوابمان فلکه اول پیدا بود. نزدیک غروب بود. خیابان پر ماشین و آدم بود. شلوغی و سرو صدایشان تو بهارخواب ما هم بود. استکانم را برداشتم گرفتم طرفش. دستم را حلقه کردم دور کمرش. گفتم: سلامتی چی؟ گفت: پسر مون. پنج شش تا پیک زدیم سنگول سنگول شده بود. دیگه پسره را یادش رفته بود. آنروز برای اولین بار مستی زنم را دیدم. دیدم از آن چیزی که هست خیلی خوشگل تر است، نشان نمی‌دهد. در را قفل کردم مادرزنم مزاحمان نشود. همان جا تو بهارخواب با هم خوابیدیم. زنم چنگ انداخته بود لای موهام نفس نفس می‌زد و چشم‌های خمارش را از پشت نرده‌ها دوخته بود به فلکه. مست مست بود، گفت: مردم دارن نگامون می‌کنن! گفتم: یه بارم همه چیمون و همه بینن، عیب نداره ... زنی دیگه. همان روز عصر پسرمان مرد. - وقت نشد بهش بگویم. باید بهش بگویم. چطوری بگویم که تمامش را گفته باشم؟ - همه پنج سالی که زنم بود و رو این تخت لکنه با هم خوابیده بودیم یک طرف، آن یک بار تو بهارخواب یک طرف. نمی‌دانم برای چی آن قدر حال داد؟ آخرین دفعه بود که باهاش خوابیدم. زنم مست بود. خیلی‌ها از فلکه دیدنمان. بار اول بود ازش کم می‌آوردم. من خودم همه این‌ها را می‌دانم مشنگ! باید به زنم می‌گفتم. کاشکی این جا بود. باز هم جلو چشم همه با هم می‌خوابیدیم. شاید خودم خریّت کردم؟! او هم از من خرت تر است!! می‌دانم عاشقم است، چرا ول کرده رفته؟ - فرداش که می‌خواستیم پسرمان را خاک کنیم باز کشیدمش بهارخواب. خودم یک پنج سیری خورده بودم، اما زنم هر کاری کردم نخورد. گفتم: یه بار دیگه این جا بخوابیم، جلو چشم همه. یک کشیده گذاشت زیر گوشم. بعد دوباره زد زیر گریه و رفت. چیزی بهش نگفتم، گذاشتم برود. رفتم نشستم یک بطرِ دیگر خوردم. عجیب هوشش را کرده بودم، او هم نمی‌گذاشت. زیاد خورده بودم، حسابی خراب شدم. نتوانستم برای خاک کردن پسرم بروم. او هم بعد از خاک کردن بچه برنگشت. تقصیر آن جنده پیر سگ است.

می‌دانم، مادرزخم نگذاشته برگردد. چند روز است دختره را نگه داشته نمی‌گذارد برگردد. تقصیر خود قمرمساقم است. اگر از اول دُمش را قیچی می‌کردم حالا کارم به این جا نمی‌کشید. جای زخم بالمش را بغل کرده‌ام؟! کاشکی زودتر صبح بشود! - شاید شده؟ نه، نشده، از هیچ جا صدای خروس نشنیدم. - یک جُو غیرت می‌خواهد پا شوم بروم یک لیوان آب بخورم. خر شدم سر شبی دو تا استکان ننداختم بالا! اگر یک کم خورده بودم تا حالا خوابم برده بود. ولی خوردم مثل این که؟ دیشب بود یا امشب بود؟ نه، امشب بود. باید خورده باشم که آن قدر تشنه‌ام شده. نمی‌دانم؟ اما فکر کنم دیشب بود؟ ... چه فرقی می‌کند؟! خوردم یا نخوردم مثل خر مانده‌ام تو گل. نه خوابم می‌برد نه بیدارم. دهنم خشکِ خشک شده. پشت پلک‌هام زُق زُق می‌کند. - این مادرزخم دستم بیفتد سلیطه! - اما وقتی تو بهارخواب جلو چشم همه با زخم بخوابم چه حالی می‌دهد! نصفه‌شب‌ها رو این تخت پوستمان دم می‌کرد. یک کم که به هم می‌پیچیدیم گرممان می‌شد و حس و حالمان می‌پرید. باید من بعد جلو چشم همه با زخم بخوابم. آن روز تو بهارخواب فکر می‌کردم هیچ کس تخم را هم نمی‌تواند بخورد. تازه مثل همیشه پوستم دم نکرد بعدش و بروم. هر چی بیشتر طول می‌کشید بیشتر مورمور می‌شد و انگار تازه اولش است. - زخم هر چی می‌خواهد بگوید، یک جوری مستش می‌کنم و دم غروب می‌کشمش تو بهارخواب. دیگر نصفه‌شب‌ها و رو تخت، خودش هم تو تاریکی!، خودمان هم خودمان را نمی‌دیدیم، حال نمی‌دهد. فقط بهارخواب. - نکند زخم برگردد؟! - خفه خون! - نه، بر می‌گردد. آن وقت همیشه دم غروب‌ها تو بهارخواب با هم می‌خوابیم. می‌گذارم همه نگاهمان کنند. هیچ کس تخم را هم نمی‌تواند بخورد. - یک لیوان آب. یک ثانیه زخم. الان فقط همین‌ها را می‌خواهم. با یک چیز دیگر. مادرزخم را لخت کنم تو شلوغی دم غروب ببرم بخوابانمش وسط فلکه اول داد بزخم: بدو حراجش کردم ... فقط همین سه تا. - هنوز مثل این که خیلی داریم به صبح. کاشکی زمستان بود! صبح از خواب بیدار می‌شدم و می‌دیدم برف همه جا نشسته. خیلی کیف دارد. این صبح‌ها را از همیشه بیشتر دوست دارم. بار اول که با زخم بیدار شدیم و برف آمده بود، آن قدر ذوق زده شد که همان طوری با لباس زیر دوید تو بهارخواب. یک کم تو برف‌ها اینور و آنور پرید بعد سردش شد برگشت تو. تا او برگردد لباس گرم‌ها را گذاشتم بیرون. رفته بودم یک بطر بردارم و چند تا تخم مرغ نیمرو کنم که برویم با برف حال کنیم. - مخم سوت کشید بس که زر زدم. بگذار یک چیزی بسازم برای خودم تعریف کنم بعد خوابش را ببینم. آدم به عشق دیدن خوابی که باهاش حال کند

زود خوابش می برد. خواب چی بینم؟- یک لیوان آب. یک بطر عرق. خواب زنم را بینم با شالگردن و دستکش های قرمزش. خواب بینم با زنم رفته ایم تو بهار خواب به هم گلوله برف می زنیم. دو تا استکان می بریم. با دو تا لیوان آب پرتغال و یک بشقاب بزرگ نیمرو. آدم ها جمع شده اند تو فلکه اول ما را نگاه می کنند. ما هم از ته دل می خندیم و تو برف ها کشتی می گیریم. جلو چشم همه شان استکان هامان را می زنیم بهم. من به سلامتی او می خورم، او به سلامتی من. کم کم همه چیز تکان تکان می خورد. دست هامان را می اندازیم گردن هم که نیفتیم. آن یکی دستمان را می بریم جلو فلکه را نگه داریم بینیم وسطش چه خبر است؟ از این که نمی توانیم قه قه می خندیم. بعد پاهامان را تو برف محکم می کنیم خوب فلکه را نگاه می کنیم. مادرزنم لخت است، خوابیده تو برف ها، وسط فلکه. همان یارو طاسه که روز دعوا جلوم بود خوابیده روش. مردم به آخ و اوخ مادرزنم و به آب دهن یارو که ریخته رو صورتش می خندند. ما هم می خندیم. بیشتر می خندیم. یک پیک دیگر می زنیم. یکی دیگر هم. بعد لباس هامان را می کنیم و تو برف ها با هم می خوابیم. سردی برف ها نمی گذارد پوستمان دم کند. زنم چنگ می زند لای موهام. غبغبش افتاده رو گلویش، از لای لب هاش نفس نفس می زند. سرم را تو دست هاش بازی می دهد. از پشت نرده ها چشم های خمارش را می دوزد به فلکه. می گوید: همه دارن می بینمون. گلویش را می مکم، شستم را می گیرم طرف فلکه. زنم به شستم نگاه می کند و بلند می خندد. صورتم را محکم تو گردنش فشار می دهد، بیشتر نفس می زند. در بهار خواب را نبسته ایم، در هیچ جا را نمی بندیم. نه پسرمان خواب است، نه مادرزنم مزاحم می شود. - هیچ کس مزاحم نیست، همه می توانند نگاهمان کنند. - تخمَم را هم نمی توانند بخورند. حواله همه شان به شستم. - زنم من را محکم فشار می دهد، من سینه هاش را می مالم، به سلامتی هم عرق می خوریم، مست می کنیم، هر وقت تشنه مان بشود گاز می زنیم تو برف ها، می خندیم، قلت می زنیم. تو برف ها قلت می زنیم. به چشم هم نگاه می کنیم. صبح می شود. مادرزنم را حراج می کنم. زنم را بر می گردانم. بچه نمی خواهم. عرق ... می خوا ... زنم کو؟ ... مردم تخمَم هم ... گاز می ... قلت ... تو برف ... با زَن ..

بابا پیر

به رفیق با پی و ریشه.
کسی که برام کوه دماوند است.
مهران قاجار

- ... خیابون شلوغه فدات شم. می خوای دروغکی بگم نیس؟ فقط کسی پایی مونی شه!
دیگه پیر شدی آخه بابا، دندونگیر نیسی ... کی می خواد بره تو کلت ...
دس رو دلم نذار که داغه، دسیت بدجور می سوزه ... های! ... همش می ترسم شب کپیدم صُبش
چی می شه ...
پیرمرد گفت: با ترس نخواب.

پول در می آوردم سیگار بگیرم. نشسته بودند رو جدولِ خوب، کنار خیابان. قد یک نفر
وسطشان فاصله بود. جعبه و سیگارهای روش کنار پای پیره مرد بود. زنه گفت: هی برامو چُسی نیا
با ایحرفات! هر چی می کشم از تو می کشم. به پیره مرد گفتم: حاجی چی گفتی؟ سرش را سنگین
بلند کرد. سنگین تر نگاهم کرد. زنه گفت: ایچّه کونیای نیگر ندارشون ایجا، ردش کن بره سی
خودش. پیره مرد گفت: می خوای که چی، چی گفتم؟ گفتم: شاید به کارم خورد حاجی. پیرمرد
گفت: ای وُلّا به تخم بابات! ... می گم شص هفتاد ساله داره خوار مادرم گاییده می شه یه چیز
فمیدم، سرگشنه گذاشتم زمین گذاشتم، اما نباهاس با ترس کپه مرگمو بذارم ... هی ی ی! امشب
خوایدی فرداش به تخمِ جوون. این زنه ام می بینی می گه می ترسم تخم نداره شب بگه فردا به
تخمم.

خو چی می خوای سیخ شدی ایجا؟! خانوم می خوای شاست کف کرده فقط مائیم.

آی تف به ذاتِ جندت پدر جاکش!! ... چی می خوای جوون؟

گفتم: یه بسّه ۵۷ بده.

بم گفتن سر خیابون شوش می‌شینه، تو دهنه میدون. تو شلوغی مسافر و مسافرکش و ماشین باری و عمله حمّال. ینی اینور سبزه میدون. راس می‌گن، تو اون شلوغی جون می‌ده برا کاسبی، اما جیگرم می‌خواد. بابت جنسشم هر کی کشیده می‌گه خیلی لطیفه. باهاس مال باش که اینهمه بنگی مشتریسن. من خودم نرفتم پیشش، بچه خزانه ایا تازه پیداش کردن. اسدالله سگی می‌گفت به یه کورس ماشین نیشستیش میرزه تا شوش. می‌گفت عمله فری رشتیه. فری و که می‌شناسی؟ بچه منصور. اون براش میاره. تیگه هزاری صدش، تیگه پونصدی پنجاش واسه بابا پیر. می‌رم از بچه‌های منصور پرس و جو. راس باشه فری براش میاره مشتریشم. گفتن اگه می‌خوام جنس بگیرم صدش کنم بابا پیر. نشونشم به اون نشون که رو جدول جوب می‌شینه، بغل جعبه سیگارش. یه فلاکس کهنه داره توش پر چایی مته قیر. حَب می‌کنه. کلاه شابگاه خاکستری، کت قهوه‌ای، شلوار کردی سیاه. سیبیلش کل سیبیل ماسیس عرق فروشه. صورتشم می‌گن مته ماسیس چین و چروکه. یه پیره زن جنوبیم بیشتر وقتا پلوش می‌شینه. انگار خود بابا پیر از جنوب فرارش داده ترون. می‌گن قدیم مالی بوده برا خودش، اما حالا سینه‌هاش شده قد سیرابی. راه فرجشم واسه با کله رفتن خوبه. اسم زنه خاتون انگار، بی خیلش. اما بابا پیرو می‌گن سرد و گرم کشیده، یه چیزایی سرش می‌شه. می‌خوای ببینیش برو، اما نگو بابا پیر. خیال می‌کنه جنس می‌خوای. حرفشو بشنوی تئولیت می‌گیره ... همینا دیگه ...

کنارشان از جوب پریدم آنطرف، رو جدول پیاده‌رو نشستم.
خاتون گفت: سی چی به آقا بد می‌گی یارو؟! ... های، آیه او روز تو نخلستون خامت نشده بودم ... آیه پا نشده بودم پیت بیم ترون ...

بابا پیر از فلاکشش چای ریخت تو نعلبکی.

حالیتهس چی بت می‌گم؟ آقام همیجور زنده زنده چالت می‌کرد. خامم کردی بابا پیر. خامم کردی. گفتم می‌برمت ترون می‌ذارمت برا خودت خانمی کنی. خانمی که کردم، اما برا هر کی رسید قوتم داد.

چاگر بابا پیر، ... هنو این خاتون و عقدش نکردی؟

بابا پیر نعلبکی را زمین گذاشت، گفت: بچه کونی هر چی بیشتر می‌ده روشم بیشتر می‌شه ...
مایت کو؟

یکی از همین بنگی‌ها بود. همشان شکل همند. چشمه‌اشان رک زده، صداشان خفه و خِس دار است، اما محکم، لباسشان ارزان و کثیف است، و دو تا انگشت شست و سبّابه راستشان از داغ حشیش سیاه و زمخت شده. یارو خندید، داندانهای زردش افتاد بیرون. یک هزاری گرفت طرف بابا پیر. گفت: بابا پیر این خاتون دیگه مالی نیس واسش تل بندازی بالا، ... سیگاری بکش صفا کن. بابا پیر پول را گرفت تیگه هزاری را گذاشت کف دست یارو: تل و که برا تو می‌ندازم بالا خوشگل ... شبا خوابی روزا منو نمی‌شناسی؟ یارو بلند خندید و گفت: ما مخلصیم بابا پیر. رفت.
بابا پیر حبّ تریاکش را از جیب کتش درآورد انداخت تو نعلبکی. داشت با انگشت تو چای حلّش می‌کرد.

خاتون گفت: همی حرومزاده رو مُو مردش کردم. حالا دیه خاتون مال نیس. مته گنجیش پرید بالا زرتی افتاد پایین.

بابا پیر نعلبکی را هورت کشید، بعد سبیلش را تاب داد. گفت: اون روز اون روز برا من نکن ماده سگ. اون روز زرننگ بودم هم تو رو کردم هم به آقات گفتم بیاخ. اون روز اگه کسی می‌تونست جلوم در میومد. حالا هر چی اگه و کاشکی بکنی آقات از گور در نیامد من و چال بکنه.

آیه زرننگ بودی بابا پیر او همه سال حبس نمی‌کشیدی!!
بچه ترون اگه زرننگ باشه نصف عمرش زندونه.
حتی آیه یه غریبی مته مُو پاپیش تو غربت باشه! ... خاتون صورتش را کشید زیر چادر، هق هق شانه‌هاش لرزید.

بابا پیر حرف زدنش مثل این است که تو بشکه سوهان بکشند، با فاصله و یواش یواش حرف می‌زند. اما دَمش گرم است. همه تریاکی‌ها، الّخصوص پیر شده‌هاش، دمشان گرم است.
حَبّش را که انداخت چشمه‌اش باز شده بود. یک خورده زل زد به خاتون، پلک‌هاش سنگین بود، گفت: تُف به ذات ناشکرت زن! حالا که وَرِ دلم نِشِسی دارم خرجتو می‌دم، مرگت چیه؟ داشتم نگاهشان می‌کردم. نگاهش چرخید به من، گفت: چیه جوون؟ شانه‌هام را انداختم بالا.

گفت: چیزی می‌خواهی؟ داشتم می‌گفتم نه که یک خاور جلومان ایستاد. انگوزش درست تو بساط بابا پیر بود. روغن سوزی هم داشت صاحب مرده. یک خورده که گذشت فهمیدم از قصد ایستاده، هی گاز می‌داد. خاتون سرش را از زیر چادر بیرون کشید. می‌خواست چیزی بگوید که شاگرد کله‌اش را از پنجره کرد بیرون. داشت می‌خندید، گفت: خاتون بریم صفا؟ خاتون گر گرفت، گفت: الهی او جیگرت لخته شده بریزه لا پای ننت. بابا پیر داد کشید: کیه؟ خاتون گفت: همو که دیروز باش رفتم. بابا پیر کلاهش را برداشت، کتش را از شانه انداخت پایین، دست برد زیر بساطش، بعد پا شد راه افتاد. بلند شدم. شوfer و شاگردش قه قه می‌خندیدند. صدای خاور باباپیر و خاتون را وادار کرده بود داد بزنند. دود بساط باباپیر را گرفته بود. خاتون می‌زد به سینه‌اش و نفرین می‌داد. باباپیر دوگلا دوگلا می‌رفت جلو، اما سرش بالا بود. داد کشید: عمه کونی بیا پایین بینم. پسون کی و می‌خواهی بری؟ شاگرد شوfer گفت: تمونت نیفته بابا پیر، بشی خاتون بی تمون ... بابا پیر دستش را رو کرد. نیمچه را برد بالا، از بنا گوش شاگرد تا زیر چانه‌اش خط انداخت. کف کرده بودم. فقط خط بود نه بیشتر. شاگرد شوfer داد کشید: آخ! زد بی پدر. شوfer از جلو خاور با چوب پیچید سمت بابا پیر. چوب را بالا برد، داد کشید پیوز و یکی گذاشت رو کتف راستش. نیمچه افتاد زمین. تا خواستم از چوب پیرم خاتون چوب به دست وسط بود. دو سه تا زد. بعد یکی می‌خورد یکی می‌زد. شاگرد شوfer افتاده بود رو بابا پیر. پریدم طرفش پس یقه اش را گرفتم کوبیدمش به خاور. یک کله گذاشتم تو صورتش. خواستم دومی را بزنم بابا پیر داد زد: ولش کن. نگاهش کردم. نیمچه را با دست چپ گرفته بود. گفت: برش گردون محکم نیگرش دار. گردنش را گرفتم زیر بغلم. با یک ضربه شلوار یارو را جر داد. بعد کشیدش پایین. شاگرد انگار دسته جارو بهش رفته بود؛ جیغ می‌کشید. بابا پیر، با دست چپ، یک خط این طرف چاک انداخت یکی آنطرف. خط‌ها را بی اینکه شل و سفت کند تا بالای زانو برد پایین. گفت: بندازش بالا ... دیگه روش نمی‌شه جلو کسی لخت شه، بندازش بالا ... هر کی ببینه می‌گه براکی گنده گوزی کردی هم گرد هم خط انداخت ... بنداز بالا مزلف و ... از زیر چارقد خون راه گرفته بود تو صورت خاتون. شوfer افتاده بود زمین، گوگه شده بود تو خودش، مثل مارمولک بالا پایین می‌پرید. خاتون پاهاش را از هم باز گذاشته بود مثل اینکه گرد فرش بگیرد می‌کوبیدش. بابا پیر داد زد: بسّه! کشتیش زن ... بعد یواش گفت: اگه این زنه ام نبود با این گردن کلفتا نمی‌شد کاسبی کنم. خاور گازش را گرفت و رفت.

نشستم وسطشان. خاتون چادرش افتاده بود دور کمرش، جز می زد و نفرین می داد. بابا پیر کلاهش را گذاشت سرش. گرد کتش را با پشت انگشت گرفت بعد انداختش رو شانه هاش. دستمال یزدیش را داد به خاتون که خون را پاک کند.

گفتم: کی بودن؟

خاتون با همان جز زدنش گفت: دیروز آمدن پیّم. ذوق گرفته بودم مشتری پیدا شده، پن شیش تا! همه شون رفتن بالا سیرشون کردم. بعدش دورم گرفتن پسونام بزرگه یه قدیشه بُرن. خون به جیگرم کردن پولم ندادن کردم بیرون. تف به لای پای خوار مادرتون، حق ضعیفه خوردن کجاش مردانگیه؟!

بابا پیر گفت: بچه کجایی جوون؟

گفتم: خزانه حاجی. محسن قجرات برام گفته ... نمی دونم بشناسیش؟

گفت: خزانه فرآباد؟ ... نه، این قجرو نمی شناسم ... اما میان پیشم.

گفتم: اسدالله سگی؟ می شناسیش؟

گفت: آره ... مرامش والاس ... (نگاهم کرد) ... مته خودت.

ما کوچیکتیم حاجی.

کوچیکتر از من که هسی ... اما بچه های خزانه با مرامن، آخ ... خوار کسه زد کتمو انداخت.

بابا پیر از فلاکشش یک استکان چای ریخت. گفت: انقد دیگه زق نزن زن، سرم رفت ... اهل

چی ای جوون؟

گفتم: سیگار.

گفت: نشه جات؟

گفتم: عرق سگی.

چوب سیگارش را از زیر جعبه برداشت. از بسته اشوش تعارفم کرد. یک نخ برداشتم و نگاهش کردم. با حوصله دور تا دور اشو را زبان زد، گذاشتش سر چوب سیگار و کبریت کشید. سیگارم را روشن کردم. بعد مال خودش را روشن کرد. یک پک زد و استکان چای را یک نفس رفت بالا. گفت: کارت چیه؟

گفتم: زیاد معلوم نیس ... بیشتر آلفم.

گفت: آلفیت چیه؟

گفتم: والا چیز می نویسم.

گفت: اومدی منم بنویسی نه؟

یکی دیگر از این بنگی ها آمد. پول داد جنسش را گرفت و رفت. بابا پیر دو تا صدی جدا کرد داد به خاتون، گفت: ظهره، برو به چیز بگیری کوفت کنیم ... فری بفهمه فاتحه این یارو خاوریه خوندس.

گفتم: بابا پیر می ذاری ناهار مهمونت کنم؟

اصلاً سرش را هم بلند نکرد، گفت: نه.

گفتم: پس به تیگه هزاری می دی ببریم؟

گفت: هر چی عشقته، من مُشتریم و نمی پرونم ... اما بابا پیر و کج و کوله ننویسی!

گفتم: بابا پیر چی دوس داری ازت بنویسم؟

گفت: بنویس بابا پیر بعدِ به عمر لات بازی و عرق خوری افتاد حبس. ده سال کشید اومد بیرون. هم پیر شده بود، هم عملی شده بود، هم خاتونش جنده شده بود ... حالا آم هیچی نداره غیر دو تا خایهء گنده. حواله تو و اون چیزا آم که می نویسی به خایه هام.

نکبتی‌ها

تقدیم به یک بچه پرو،
با اینکه می‌ترسد هم می‌رود هم مؤثر است.
م. پاکنهاد

شب شده. بچه‌ها سرکوچه جمع‌اند. غروب رضا آشغالی رفته چهارراه نکبت عربده کشیده.
بچه‌های چهارراه نکبت هم تا خورده زدندش. رضا آشغالی تا همین حالا درمانگاه بوده. زیر بخیه
و باند. حالا هم باندپیچی و لنگک و داغون قاتی بچه‌ها سرکوچه وایستاده.
«سلام.»

همه جواب سلامم را می‌دهند. رضا ادامه می‌دهد:
«به جون مولا کم نیوردم. هر کیشون تکی بیاد می‌خورمش ...»
احمد غول می‌گوید: «می‌ریم داش رضا ... مگه بچه محلات تخمشون و گربه خورده، می‌ریم
... چاررا نکبت می‌اریم پایین.»
تازه می‌بینم همه دست پُرند. شیشه، چاقو، پنجه بکس ...
می‌گویم: «ول کنین بابا حرضت عباسی! ... یکی اون وسط ناکار می‌شه می‌کنمون حبس
... حالا بیا بسازش!»

«حالا انگار تن تال حب تئیده قدقد می‌کنه؟!»
همه زدند زیر خنده. امید چالی با آن زبانش که می‌گیرد دلکک محل است. هر محلی یک
دلکک هم می‌خواهد.
گفتم: «نکشیدی رفیق، نکشیدی ... بری اون تو اولین چیزی که می‌گی گه خوردمه.»

«بیا جون مولا، یارو خوارِ مملکت و گاییده انقده حبس حبس نمی کنه!! چیه مگه؟ فوقشم کردنت تو، میای بیرون دیگه ...»

یعنی آن دیوار؟! ... آن دیوار چقدر برای این‌ها نمی تواند باشد؟ من که حبس بودم بود. همیشه بود، دقیقه به دقیقه. رضا آشغالی را پشت آن دیوار تصور کردن کار سختی نیست. آن دیوار عمه کونی.

غروب‌ها می‌رفتم تو سلولمان طبقه دوم. هواخوری آزاد می‌شد، می‌شد رفت نشست تو سلول. از پشت میله‌ها دیوار را تماشا می‌کردم. این طرف تو حیاط یک مشت کارتون خواب کر و کثیف می‌زدند تو سر و کله هم. چند تا آدم حسابی هم بودند، سیگار می‌کشیدند و قدم می‌زدند. آسفالت حیاط از این طرف که ساختمان بود شروع می‌شد می‌رفت تا آن طرف و می‌رسید به دیوار بتونی. پنج متر! دو متر هم سیم خاردار روش. از لای سیم خاردارها چند تا درخت کاج پیدا بود و از لای درخت‌های کاج گوشه خرپشته یک خانه. و هیاهو. هیاهوی این طرف و هیاهوی آن طرف دیوار. هر دو آن قدر درهم برهم بودند که نمی‌شد چیزی ازشان فهمید. اما هیاهوی این طرف را انگار می‌دانستم، چیزی که نمی‌دانستم هیاهوی آن طرف بود. این طرف دیوار همه از یک چیز حرف می‌زدند؛ بیشتر نمی‌توانستیم. ولی آن طرف ... آن طرف هر کی هر چی دلش می‌خواست می‌گفت. کسی چه می‌داند هر آدمی دلش چی می‌خواهد؟

احمد غول می‌گوید: «بیا. محمود قلنبه اینام او مدن.»

شش هفت نفرند. یا یک چیزی پیچیده‌اند تو گونی دستشان است، یا شلوار و کمر بندشان باد کرده.

«سابولیکم ...»

چاگریم ...»

دمتون گرم او مدین ...»

با هم دست می‌دهیم. نگاهم می‌چرخد به چیزهایی که حالا از گونی‌ها و کمرها درمی‌آیند. نیمچه، چوب، قمه ... یکیشان شمشیر سامورایی دست گرفته.

می‌گویم: «بابا جون مادرتون بی خیال شین ... اقلکم دست خالی بریم.»

محمود قلمبه می‌گوید: «تو برو بشین کتابت و بخون بابا ...»

امید چالی می گوید: «می تری؟»

می گویم: «مشتی می خوی نترسم؟! می کنمون اون تو ... اگه یکی بمیره ...»
رضا آشغالی زیر گوشم می گوید: «می ترسی نیا برار ... من انتظار از کسی ندارم.»
«ترسیدنش که می ترسم ... اما همیشه که نیام.»

نگاه می کنم به دست هاشان، همه یک چیزی دارند. می روم طرف بقالی. پشت سرم صدای احمد غول را می شنوم: «بابا خایش مال دعوا حرف نداره، نیگا نکن می گه می ترسم. رفت زندون اومد گسخل شد. می گه میندازنمون پشت یه دیوار هیچ گهیم نمی تونیم بخوریم.»
یک نوشابه می خرم. پول گرویی شیشه را هم می دهم. همین طور که برمی گردم نوشابه را خالی می کنم رو زمین. دستم باید پر باشد.

احمد غول می گوید: «داداش یه مینی بوس بیگیرم.»

ما را هم از دادسرا با یک مینی بوس بردند. مینی بوس کیپ تا کیپ پر شده بود. اما من چون صبح زود «بازداشت موقت» را تو پرونده ام نوشتند زودتر سوار شده بودم، یک جایی آن گوشه ها پیدا کرده بودم بنشینم. بیچاره آن ها که وایستاده بودند.

محمود می گوید: «نه آقا جون بیست دقیقه پیادست گز می کنیم.»

رضا می گوید: «می گیرم، ... وایسین می گیرم.»

صدای بچه ها بلند می شود:

«نه بابا ...»

بی خیل بابا ولش ...

بذا پاهامون واشه ... پیاده می ریم ...»

فقط من و امید چالی چیزی نگفتیم. آن روز تو مینی بوس هم همه حرف می زدند. غیر از من و یکی که صندلی جلویم نشسته بود. بعداً فهمیدم لال بوده.

احمد می گوید: «پس یا علی ... بریم.»

تو مینی بوس هم یکی از صندلی آخر گفت: «یا علی سرکار، پر شد دیگه برو ... پختیم از گرما.»

راننده گفت: «ای علی بزنه به کمرت! دزد و چاقو کش علی و کجا می شناسه؟!»

شیشه نوشابه را تو دستم سبک سنگین می‌کنم. اگر یکی را باهاس بزمن صبح کلانتری بعد دادسرا.

لامپ سر در همه خانه‌ها روشن است. دم همه خانه‌ها یک عالم زن و بچه ریخته. جلو زندان هم زن و بچه زیاد بود. پدرها این جور موقع‌ها بیرون نمی‌آیند. چون مجبورند به پسرهایشان بگویند نرو! پسرها گوش نمی‌دهند و پدرها سرشکسته می‌شوند. بابام جلو زندان چه گریه‌ای می‌کرد. رفته بود آن ته و ایستاده بود من نینم. اما یک نظر از پنجره در اصلی دیدم. خواهرهای بزرگ‌تر و مادرها رنگ‌شان پریده و زیر لب دعا می‌خوانند. اما خوش به حال بچه‌ها. آدم بعضی وقت‌ها فکر می‌کند پیرپر و داد و هوارشان بازی نیست، از این که بچه‌اند خوشحالند. من که هر وقت خواهر و برادر کوچکم گریه می‌کنند به مادرم می‌گویم کاریشان نداشته باش. می‌گویم یادشان افتاده بالاخره بزرگ می‌شوند گریه‌شان گرفته. مادرم هم دهنش را کج می‌کند و می‌گوید: «خاک تو سرت ... وقت زنته دیگه ...». اگر امشب یکی را بزمن می‌روم آن تو. اول می‌پیچیم یک گوشه تو یک اتاق تاریک از ده تا انگشت‌هام انگشت‌نگاری می‌کنند. بعد هم یک پلاک قراضه گردنم و کارت و عکس. دو بار سابقه! کسی بهم زن نمی‌دهد!! نگاه کن، بیست تا آدم با چوب و چماق راه افتاده‌ایم. همه‌مان را با هم بفرستند قرنطینه زیاد آن‌جا نمی‌مانیم. خیلی آدم تو قرنطینه باشد می‌فرستمان بند. بند جوانان، ۳۲۵.

«موتوریه کیه؟»

احمد می‌گوید: «هندای عباسه انگار.»

بچه‌ها شل می‌کنند. من که از اولش شل بودم. موتور می‌رسد. عباس کثافت است با ممد ربی ترکش. چاکرم نوکرم همه بلند می‌شود. عباس می‌گوید: «امید چالی پریه کهنه بیار دس ممد پاره شده.»

ممد می‌گوید: «نه بابا بی خیلش.»

امید می‌رود.

احمد غول می‌گوید: «چی شد؟»

عباس می‌گوید: «با مشت زد تو شیشه. عربده کشیدیم مادرش گاییدس هر کی این‌جا واسه رضا آشغالی گنده گوزی کرده. ممد سه، چار تا شیشه آورد پایین. تیز پریدیم رو موتور برگشتیم. گفتم داریم می‌ایم بگوزیم بهتون.»

امید با کهنه برگشته.

محمود می گوید: «بد بریده که؟»

ممد می گوید: «نه بابا بز آوردم ... خراشیده.» از ترک موتور عباس پیاده می شود. محمود کهنه را می گیرد دست ممد را می بندد. عباس می گوید: «برین دارم میام ... موتورو بزارم برمی گردم.» یارو پیرمرده تو قرنطینه بهم می گفت: «نصف آدمای این جا برمی گردن. عین خود من، حالیه؟ انگار هر کی بیاد حبس گرفتار می شه، بیرون بمونه خماریش و می کشه.» رضا آشغالی می گوید: «بیست لیتری در واز گذاشتم خونه، پشت دره. برگشتیم هر کی یه لیوان می زنه صفا»

محمود می گوید: «سلامتی داش رضا و نابودی هر چی نکبته.»

بچه ها می گویند: «ای وُلّا!»

پیرمرده می گفت: «هر کی یه بار حبس بکشه باز برمی گرده.»

خواهرها و مادرها دیگر پیداشان نیست. هر کدام از این مادرها زن یکی از باباهای ماست، هر کدام از این خواهرها زن یکی از ما می شود. کم کم چهارراه نکبت پیدا می شود. زندان که بودم فکر می کردم اگر پام برسد آن طرف دیوار همه دخترها مال من اند. آدم وقتی آن تو باشد فکر می کند هر چی پشت دیوار است مال خودش است، فقط باید آن طرف دیوار بود. اما همین که آمد بیرون یادش می رود. همین که آمد بیرون همه چیز را نمی خواهد. فقط یک دختر می خواهد فقط یکی.

احمد غول می گوید: «رسیده نرسیده بزیند، امون ندینا.»

سر چهارراه نکبت هم اندازه ما آدم جمع شده.

هر کسی مثل من شیشه دارد باید چمباتمه بزند ته بطری را بشکند. پنجاه قدمی داریم به نکبته ها. از هفت هشت قدمی باید شروع کنیم عربده کشی. یکی دستش را می گذارد روی شانهم.

از رفقای محمود قلنبه است. می گوید: «رنگت پریده حاجی ... چن وقت حبس کشیدی؟»

«ده روز.»

«دکی، بابا ای وُلّا ... یه جور می ترسی خیالات ورم داشت نصف عمرت حبس بودی!!»

پیرمرده می گفت هر کی بره برمی گرده.

احمد غول عربده اول را می کشد. پشت سرش شروع می شود. همه گلویشان را جر می دهند، صدایشان را کلفت می کنند:

«شاشیدم دهن بدخوات رضا آشغالی ...»

امشب بیست تا نکبتی نکنم کونیم ...»

کو! کو! کدوم خوار کسه بود رضا ...»

دلم تاپ و توپ می کند. شیشه را تو دستم سبک سنگین می کنم. نگاهش می کنم. چمباتمه می زنم می شکنمش.

«مادر بد خوات و گاییدم رضا ...»

هنوز صدام درنیامده. فردا می رم حبس. نوک انگشتم را می کشم به تیزی شیشه. هر بخیه یک ماه. انگشتم می برد. تو قرنطینه نمی فهمیدم حبس یعنی چی. احمد غول من را به رضا نشان می دهد. فکر می کنند انگشتم را بریدم خون بمکم تازه قاتی کنم. وقتی رفتم بند تازه فهمیدم حبس یعنی چی. باید قاتی کنم. آدم چند روز پشت آن دیوار بماند قاتی می کند. می دانم، فردا می ندازم پشت دیوار ...»

«کس خوار بد خوات رضا ...»

رضا با چشم و ابرو به محمود قلنبه می گوید دیدی با خایس؟!!

نکبتی ها هم شروع کرده اند. شیشه می شکنند، فحش می دهند. تخم هم نیستند. با یک تیزی بیست تا مثل خودم را حریمم. پیرمرده می گفت هر کی بره برمی گرده. می توانم هر چی نکبتی را با همین شیشه پاره کنم. هر بخیه یک ماه. اولی را احمد غول خورد. حالا که کشیدم، اگر بزخم به این است که چقدر زدم، اما اگر نزنم شش ماه رو شاخش است.

«ناصر تیزی کجایی؟ ... احمدت و تیزی خور کردن ...»

احمد غول بود. با من بود. ناصر تیزی منم. شاکی به حاکم می گفت آقای بازپرس کارشه، بهش می گن ناصر تیزی. این بار حتماً حاکم خودش می شناسدم.

«وای، مادر همتون و ... به من می گن ناصر تیزی، هه هه»

یکی، دو تا ... احمد غول یکی را دو خم کرد کردش تو خوب. می کنم حبس. آن طرف سه نفر ریخته اند سر امید چالی. ممد رپی را کسی نگرفته، داد می زنم: «ممد امید و کشتن ...»

پس یقه‌ی اولی را می‌گیرم. پس یقه‌ام را می‌گیرند هلم می‌دهند تو کلانتری. یک خط رو کتفش. برش می‌گردانم یکی رو سینه‌اش. ممد رپی یکی را گذاشته پای دیوار. اگر تو بند یکی را بگذاری پای دیوار می‌برندت زیر هشت آن قدر می‌زنندت تا بگی گه خوردم. عباس کثافت با تالیور اتوبوس باباش سه نفر را درو کرده. محمود قلنبه به هر کس می‌رسد بلندش می‌کند می‌کوبدش زمین. وقتی یارو زمین خورد پنج شش نفر می‌ریزند سرش، هر کی با هر چی دستش است می‌زند. اگر تو بند کسی را بکوبی زمین زیر هشت می‌ریزند سرت هر کی با هر چی دستش است می‌زندت. با چوب، با کابل، با شلنگ. رضا آشغالی فقط آن وسط می‌دود و عربده می‌کشد. رسم همین است. باید لخت شود و عربده بکشد. فقط همین. داد می‌زنم: «رضا بگو مادر قحبه‌هاش بیان جلو...» تو بند یک‌بار سر آن پسره رضا که آدم کشته بود داد زدم بگو این دیوار بره کنار. همه عربده می‌کشند. کتک می‌زنند. پیرمرده می‌گفت هر کی بره برمی‌گرده. شش نفر را تیزی خور کردم. آن پسره رضا، بهش می‌گفتند رضا گاوکش، خندید، زد رو شانهم گفت: «لات بازی خرج داره برار.» یکی از آن‌ها که بیرون دعواست من را نشان می‌دهد: «ناصر تیزی ناصر تیزی اینه‌ها! عجب لایه!!» داد می‌زنم: «رضا بگو هر کی و می‌خوای مادرش و بگائم... صبح می‌رم حبس.»

فردا پس فردا پشت آن دیوار چمباتمه می‌زنم با خودم می‌گویم: «لات بازی خرج داره.»

پرواز زیر آب

تقدیم به نگین.
نگین السادات
سبز مثل جزیره‌ای که
یک بار از
کنارش گذشته‌ام.

این درد مال دست من است یا دست من متعلق به دردی غریبه است علامت سوال دست من کمی کدرتر از دست زیباست و کمی پرموتر اما رو بازوی من و زیبا یک خال سیاه است رو قسمت بیرونی بازو و درست یک وجب پایین تر از سر شانه مال من با وجب خودم مال زیبا با وجب خودش آهه یادم رفته است بنویسم درباره کدام دست درد اعلام موجودیت کرده علامت تعجب و زیبا همیشه به من می گوید حتی وقتی کتاب می خوانم نمی توانم تو را فراموش کنم به اعتقاد او علامت تعجب یعنی من چقدر خنگم علامت تعجب شاید من خنگ نباشم ولی هیکلم دقیقا شبیه یک علامت تعجب است با یک نقطه فرضی زیر پاهام به اعتقاد دکتر وقتی پای موجودی به شکل این درد وسط کشیده می شود فرق زیادی هست بین دست چپ و راست راست می گوید وقتی دعوا می کنم هم این فرق به شدت محسوس است اگر کف گرگی اول را با دست راستم بزنم دعوا مال من است اما اگر با دست چپم بزنم کتک را خورده‌ام برای دکتر با همین منطق استدلال کردم دکتر ممکن است این درد با من زاییده شده باشد من از اول هم به کف گرگی های دست چپم اعتماد نداشتم زیبا بهم گفت خدا رحم کرد من آنجا نبودم خرفت درست تو همان وقتی که این کلمه ها از دهن تو درمی آمد من یا دو کیلو زیاد می کردم یا دو کیلو کم می کردم زیبا برخلاف من که

سی‌چهل کیلو کم دارم وزنش متعادل است خیلی خوش هیكل است و همه آرزوش این است که روزی مدل بشود گفتم دکتر درد مثل روزهای اولش نیست روز اول قلبم برای چند لحظه گرفت دکتر می‌گوید تا به حال سابقه داشته علامت سوال زیبا نشسته بود بالا سرم از چشم‌های درشتش اشک‌های درشت‌تر از چشمش پایین می‌ریخت حتی جرات نمی‌کرد بهم دست بزند و توهق‌هقش می‌گفت معده‌ته بدبخت بس که از این زهرمارا می‌خوری و همان تهدید همیشگی هم دنبال حرف‌هاش بود ویرگول آگه بازم بخوری می‌رم زیر پل ترمینال به هر کی از راه رسید می‌دم شاید به غیر از خال رو بازوی چپ این تنها تشابه من و زیبا باشد همان‌طور که من به طرز فجیعی از عرق خوردن لذت می‌برم او هم همه زندگیش را از دریچه هم‌خوابگی می‌بیند و می‌گوید این‌طور عرق خوردن من صبح تا شب شب تا صبح مثل این می‌ماند که او برود زیر پل ترمینال قاتی پلاستیک جمع‌کن‌ها و عملی‌ها و دزدها و شاگرد شوferها لنگ‌هاش را هوا کند هر کس رسید بتپاند آن تو من البته جسارت نمی‌کنم درباره او این‌طور وقیح صحبت کنم خوشگل‌کم ویرگول زیبای من خودت این دیالوگ را بگو مثل همان وقت‌هایی که من از زور مستی دیوار را سقف می‌بینم آشغال مست علامت تعجب آخه این چه لذتیه علامت سوال منم برم زیر پل ترمینال لنگام و هوا کنم هر کی از اون کر و کثیفا رسید بتپونه این تو خوبه اول جر می‌خورم بعد می‌ترکم آخ دستم دستم دستم چه کار کنم حالا با این دردی که فکر می‌کنم صد سال است با من است گفتم دکتر چه سابقه‌ای اصلا دکتر گفت آرتروز تصادف شکستگی گردن نه اصلا گفت معده درد گفتم تا دل‌تان بخواهد گفت اعصاب و روانت چه طور است گفتم روان که ندارم اما اعصابم سه نقطه فکر کنم دیوانه‌ام دکتر کمی نگاهم کرد بعد پتی زد زیر خنده زیبا بهم می‌گوید آخه کسخل کسخل گفتن دخترها با کسخل گفتن پسرها چقدر فرق دارد دخترها وقتی می‌گویند کسخل آدم دلش می‌خواهد بخوردشان اما لحظه‌های حول و حوش کسخل گفتن پسرها فقط زشت است آهان ویرگول می‌گوید آخه کسخل یعنی که چی من روان ندارم بعد من صبر می‌کنم تا لرزش دلم از این دیالوگ زیبا و از چشم‌های درشتش و از لب‌های غنچه‌اش تمام بشود آن وقت بگویم ندارم دیگه چیه آدم بمیره هر کی از جاش پا شد بگه شادروان و زیبا قبل از این که

حرف من تمام بشود دست‌های مشت کرده‌اش را کنار گوش‌هایش می‌گذارد چشم‌هایش را می‌بندد و جیغ می‌کشد پا شو گم شو برو بیرون نمی‌دانم برای چی علامت سوال علامت تعجب دکتر گفت چه جور دردی قلبت را گرفت بگذارید برایتان توضیح بدهم دکتر دراز کشیده بودم داشتم برنامه طنز تلویزیونی مورد علاقه‌ام را می‌دیدم و از آن خنده‌هایی می‌کردم که زیبا می‌گوید من خر و که هیچ چرچیل‌ترین زنای دنیا را این خنده‌ها می‌خرم که مخصوصاً وقتی تن لختم رو تن لختش دراز کشیده است و نفس نفس‌هایش بغل گوشم | ببخشید دکتر این‌ها را نباید می‌گفتم دکتر می‌گوید زیبا کیه می‌گویم نمی‌دانم دکتر شاید زخم است دو تا علامت تعجب ادامه‌اش از آن خنده‌هایی می‌کردم که فلان یک‌هو مساحتی از سمت چپ سینه‌ام درست به اندازه مشت بسته‌ام از تو کشیده شد پنجه سردی می‌خواست همه همان یک تکه جا را یک‌جا بکند ببخشید دکتر این جمله خیلی رمانتیک است اما باید بفهمیم چه مرگم است مثل این چیزهای پلاستیکی که یک نخ دنبالش دارد دزدها می‌چسبانند رو شیشه و می‌کشند و فقط همان یک قسمت شیشه دایره‌ای کنده می‌شود زیبا می‌گوید همه این حرف‌ها رو به دکتر گفتم می‌گویم خنگ خدا خودت گفتم دکتر روان‌پزشک همین‌طوریه مگه نگفتمی همه چی رو دقیقاً توضیح بده زیبا می‌گوید پینوکیو هم آدم شد تو نشدی دکتر می‌گوید خیلی خُب ادامه بدید مگه چمه آدم نشدم ببخشید دکتر جرو بحث با زیبا را یا توضیح دردم را دکتر آرام می‌خندد و می‌گوید هر کدام را دوست دارم زیبا می‌گوید خجالت بکش بی‌آبرو چشم دکتر بعد چند لحظه همه تنم سیخ شد و خشک ماند نه نفس می‌توانستم بکشم نه هیچ‌چی فقط زیبا را می‌دیدم که بالا سرم نشسته آه فقط احساس کردم چشم‌هام خیس شد و چند قطره اشک آرام سر خورد رو صورتم دکتر می‌گوید بعد خُب بعد یک‌دفعه ول کرد چند لحظه همان‌طور ماندم و دوباره درد ریزه‌ریزه راه افتاد تو سینه‌ام و تو دست چپم پا شدم یک بروفن انداختم بالا دکتر می‌گوید چرا بروفن چرا شربت معده نخوردی یه قاشق زیبا گفت بیا خره نگفتم از معدته دکتر شما هم که از معده حرف می‌زنید همه مشکل زندگی من و زیبا این معده لامصب است دکتر نمی‌شود یک‌طوری سر به نیستش کنیم دکتر می‌خندد ویرگول یعنی چه کارش کنیم نمی‌دانم دکتر مگر زن‌های هم‌جنس باز رحم‌شان را بر نمی‌دارند

این بار دیگر دکتر قهقهه می‌زند ویرگول چه ربطی بین رحم و معده است دکتر به این دردها طوری عادت کرده‌ام که فکر می‌کنم بچه‌ها مانند اگر این دردها از معده‌ام زاییده می‌شوند معده نمی‌خواهم آیی آای آای دستم ژل دیکونفناک زیبا ژل دیکونفناک را کجا گذاشتی اول یه خورده این همه آشغال کاغذ و از رو میزت بریز کنار آها پیداش کردم زیبا ژل دیکونفناک محشر است های ی یک طوراییم می‌شود هیچ وقت فکر نمی‌کردم یک روزی از ور رفتن با بازوی چپم هم یک طوراییم بشود یکی از این‌ها بخر برای شب‌هایی که حالت ازمن به هم می‌خورد فقط مواظب باش تو نباید برود تو هیچ کدام نه جلو نه عقب زیبا سرم داد می‌زند هر وقت سرم داد می‌زند دلم می‌شکند اما دارد داد می‌زند بی حیثیت ویرگول بی‌همه چیز این چیزا رو ننویس باشد زیبا سعی می‌کنم تو را که هیچ اصلا زن را از سرم بیرون کنم ولی بگذار این تگه را هم بنویسم زیبا ژل دیکونفناک رو پوست آدم حس پُک زدن به سیگار مُر است دیدی چه طور آخر دهن آدم یخ می‌زند علامت سوال نگاه کن بازوی بلند و لاغرم را انگار فقط یک تگه استخوان است مثل سینه‌های سفت تو نیست مثل ران‌های نرم و توپرت مثل ساق‌های گِردت زیبا شب‌هایی که حالت از من به هم می‌خورد من هم ارزش یک تیوپ ژل دیکونفناکم کف دست‌های چربت را بمال به سینه‌ها تا به شکم صافت به ران‌ها و باسن خوش تراشیت اما مواظب باش چربی تو نرود بسّه بسّه بی شرف چشم زیبا جیغ نکش دکتر به دادم برس این درد کلافه‌ام کرده دکتر گفت چند وقته الان دکتر خیلی وقته درد نیست انگار یک چیزی گیر کرده تو استخوان بازوی چپم مثل مثل مثل ترکش زیبا می‌گوید مگه تو ترکش خوردی آخه نه اما صورت سوخته دکتر ویرگول موهای کوتاه و سبیل جوگندمیش ویرگول پیری زودرسش ویرگول مثل برف وسط پاییز تازه دست چپش هم به نظر می‌آمد یک کمی لمس مانده مثل این که یک ترکش کهنه مانده تو دستم دکتر تکانش می‌دهم تیر می‌کشد ترکش می‌دانید چه طوری ست دکتر می‌گوید مگه شما تا حالا ترکش خوردی نه زیبا اما حس می‌کنم دکتر هشت سال پیش ترکش خورده تو دست چپش دکتر تو بیمارستان صحرائی پشت خط بوده بی سیم می‌زنند می‌گویند یا حسین مظلوم دکتر خط کربلاست بچه‌های زهرا همه شون لت و پار شدن زیر آتیش دشمن دکتر بیمارستان را می‌سپرد به پرستارها و خودش با ماشین می‌رود خط زیبا

گوش می‌دهی زیبا بحث دکتر نیست به صورت هر کس نگاه می‌کنم احساس می‌کنم یک
 زمانی برای خودش قهرمان بوده توی جنگ زیبا یک لحظه دکتر را تو روپوش سفیدش پشت
 میز نبین بین آن پاترول گلی را می‌بینی وسط بیابان و آفتاب داغ چپ و راستش هی
 خمپاره می‌ترکد و به همین سادگی‌ها نیست زیبا گرمای تو اتاق ماشین دکتر را دارد آتش
 می‌زند دلش بوم‌بوم می‌کوبد تو سینه‌اش و گلوش خشک شده از تشنگی بین چه عرقی
 روی پیشانی و زیر لاله گوش‌هاش نشسته زیبا می‌بینی خط خرچنگ‌قورباغه تو رو آره
 زیبا اذیتم نکن خُب آره ویرگول آره عزیزم می‌بینم وای خدایا دارم می‌ترکم از خوشی
 زیبا بغلم می‌کند لازم کرده ماچم کرده خیلی خُب زیبا تو که همه این‌ها را دیدی حالا
 بشنو دکتر پشت نفس‌نفس زدن‌های دهن نیمه‌بازش و دو دو زدن‌های چشم‌های هراسانش و
 بامب‌بامب کوبیدن قلب پر از تردیدش تو خودش چه می‌گوید سه نقطه عجب غلطی کردم
 سه نقطه عجب غلطی کردم اما زیبا صدای دیگری هم هست که نمی‌شود شنیدش
 نمی‌شود شناختش اصلا چیزی نمی‌گوید اصلا نیست ولی همه وجود دکتر را پر کرده زیبا
 دکتر مصمم است که برود قبول کن نه بگذار با هم قبول کنیم جنگ ما پر از
 احساسات بود دکتر می‌گوید آخه از کجای من به این داستان رسیدی زیبا گفت
 باریک‌الله تو از این چیزا بلد نبودی بنویسی دکتر بگذارید باقیش را بگویم بحث من
 خط مقدم رفتن شما نیست ویرگول درد خودم است می‌خواهم طوری دردم را تصویر کنم که
 شما به ریشه‌اش پی ببرید وقتی رسیدید به خط دکتر دیدید جهنم است خاک و دود و
 آتش و آدم‌هایی مثل من که این طرف و آن طرف خاک‌ریز و سنگر و جاهای دیگر ریخته‌اند
 زمین می‌دانم که دلتان می‌خواست هیچ مسئولیتی احساس نمی‌کردید می‌نشستید رو زمین و
 یک دل سیر گریه می‌کردید زیبا لب‌هام را ماچ کن از پشت صندلی بغلم کن صورتت را
 بگذار رو سرم طاقت دیدن این صحنه‌ها را ندارم دکتر بعد از لحظه‌ای که خشک ماندید سر
 جاتان دسته‌دسته کیفیتان را محکم فشردید و دویدید یک عالمه صدای ناله می‌آمد تو بستر صدای
 توپ و تفنگ تانک و غرش انفجار اما شما از کجا می‌دانستید ناله از گلوی کدام یکی از این
 همه نعش بیرون می‌آید یکی یکی همه را تفتیش می‌کردید اولین نفر به ظاهر سالم بود و
 زل زده بود به شما اما وقتی برش گردانید دیدید پشت سرش نیست و چیزی که روی خاک
 ریخته نه شبیه مغزی‌ست که تو کله‌پزی می‌خوریم نه شبیه خونی که رو زمین کشتارگاه می‌بینیم

دکتر بی خود همان طور مات مانده بودید بالا سر جنازه به کاسه خالی سرش نگاه می کردید این لئش را با گاو و گوسفند نمی شود مقایسه کرد این آدم است دکتر می گوید راست می گی علامت تعجب حتی تو سالن تشریح هم آدما این شکلی که تو می گی نیستن دکتر من نمی گویم جنگ می گوید حالا این بحث را ول کنید مگر صدای ناله ها را نمی شنوید بجنید دکتر می رود بالا سر دو می این یکی هم به پشت افتاده رو زمین چشم هاش را سفت بسته و دهنش باز مانده و به سختی نفس می کشد اما نای در آوردن کوچک ترین صدا را از گلوش ندارد دست راستش را رو شکمش فشار داده و خون از لای همه انگشت هاش می جوشد دکتر دست را کنار می زند و روده های نفر دوّم پخش می شود روی شکمش و رو زمین ای وای زیبا چی شد کجا می روی دکتر شما چرا گریه می کنید زیبا رنگش پریده بود و لب هاش می لرزید گردن و تَک موهاش هم خیس شده بود بس که محکم آب پاشیده بودم به صورتش بیاید دکتر دستمال تمیز است اشک هاتان را پاک کنید دکتر زیبا استفراغ کرد از دیدن این صحنه ها شما شما دکتر حالتان به هم نمی خورد دکتر می گوید یه همچین وقتی آدم فرصت نمی کنه حالش به هم بخوره یه همچین وقتی آدم دلش می خواد زمین و بلند کنه بکوبه تو خورشید زیبا یک وای کشیده گفت و بعد به هق هق افتاد و تو هق هقش گفت اگه تو اونجا بودی دکتر یک لحظه ببخشید زیبا را بغل کردم و تندتند همه صورتش را ماچ کردم دکتر یک چیزی مثل سستی دوید تو همه تنش مشتت باز شد و کیفش افتاد رو زمین کنار روده ها زیبا با گریه می گوید تو رفتی به دکتر بگی دست درد می کنه اینا دیگه چیه دکتر هیچ وقت مثل آن وقت نفستان گرم بوده علامت سوال هیچ وقت مثل آن وقت چیزی را بی این که معنایی از گفتنش مدّ نظر تان باشد از عمق سینه تان فریاد زده اید علامت سوال دکتر دستمال را پس می دهد و می گوید اینا چه ربطی به درد دست داره دکتر من از این نعره ها زیاد می کشم مگر نه زیبا دکتر وقتی دردم به جایی می رسد که حتی عرق هم جواب گو نیست از این نعره ها می کشم زیبا بگو به دکتر دکتر این نعره ها قوی ترین مسکنی ست که تا حالا مصرف کرده ام زیبا اشک هاش را با پشت دست پاک کرد گفت آره ویرگول سر این مسکنات منم باید واسه دَوَلِ دنیا زبون بریزم بگم ببخشید همسایه خیلی مریضه دکتر می گوید بیچاره زیبا خانوم ویرگول چی می کشه از دست تو دو تا علامت سوال بعد از کمی سستی دکتر سفت شدید همه عضلاتان منقبض شد

چشم‌هاتان درید و دندان‌هاتان کلید شد به هم سر گردانیدید به اطراف دنبال چیزی هر چیزی رفتید سراغ تفنگی که رو گرده خاک‌ریز افتاده بود زیبا می‌گوید بسّه تو رو خدا از این چیزها دیگه ننویس دکتر اجازه بدهید ویرگول درد دستم دارد کم رنگ می‌شود گلنگدن را کشیدید و بعد عربده کشیدید اول فقط عربده می‌کشیدید اما وقتی سینه‌کش خاک‌ریز را می‌دویدید بالا نعره زدید الله اکبر الله اکبر الله اکبر دکتر نعره می‌زدید الله اکبر اصلاً یادتان هست علامت سوال زیبا دکتر از آن طرف خاک‌ریز سرازیر شد حتی یادش رفته بود اسلحه را بگذارد رو رگبار شاید فقط پنج بار یا شش بار ماشه را چکاند بعد یک صدای مهیب و خاک و دکتر پرت شد و سوزش غریبی تو بازوی دست چپش زیبا می‌خواهد شروع کند به گریه و با همان لحن می‌گوید مُرد نه زیبا من تازه پیشش بودم این قضیه مال هشت سال پیش است دکتر پلک‌هاتان از درد سنگین شد و فقط یک بار دیگر ناله کردید الله اکبر زیبا دکتر نمی‌تواند کاری برای دستم بکند این درد فکر کنم همیشه با من است دکتر گفت شما جنگ بودید موجی چیزی نه دکتر به سنم نمی‌خورد زیبا می‌گوید حتما فکر کرده کس و کارت را تو جنگ از دست داده‌ای اتفاقاً همین را هم گفت زیبا گفتم دکتر من چیزی ندارم از دست بدهم حتی خودم را زیبا می‌گوید خاک تو سرت با این حرف زدنت دکتر فقط آه کشید گفت دارو برات بنویسم همون قدیم‌اس اگزازپام قرص اعصاب با آلومینیوم ال‌جی و از این چیزا گفتم فایده نمی‌کند دکتر زیبا جیغ می‌کشد سرم تو از کدوم گوری می‌دونی فایده نمی‌کنه گوز زیبا جلوی دکتر زشت است ویرگول این حرف‌ها را نزن دکتر گفت مشروب و سیگار و تا اونجا که ممکنه کم کن فکر و خیال هم نکن زیبا این چیزها را خودمان هم می‌دانستیم نه ول کن دکتر بازی و این حرف‌ها درد مال من است دوا ندارد استرج قرمز و یقه باز زیبا را کندم زیبا مانده بود و شلوارک آبی‌اش و سوتین سفیدش از پشت سوتین‌اش سرم را فرو می‌کنم تو سینه‌های برجسته و سفتش زیبا دستش را پشت سرم فشار می‌دهد و با موهام بازی می‌کند نفس نفس می‌زند آرام تو نفس نفس زدنش می‌گوید بذاباسم و درآرم زبانم را بین سینه‌هاش و شکاف سوتین‌اش می‌گذارم فشار می‌دهم و آرام آرام خودم را بالا می‌کشم زیبا نفس محکمی می‌زند دست چپش را پشتش ستون می‌کند سرش را پرت می‌کند عقب دست

راستش پس سرم لای موهام است سرم را محکم فشار می دهد به خودش وقتی زبانم از گلویش می رود بالا می رسد به چانه اش صورتش را جلو صورتم می آورد ویرگول نفس به نفس سرم را دارد فشار می دهد که لب پایینم بیفتد لای لب هاش می گویم زیبا آگه مثل اون اولیه بودم الان دستت فرو می رفت تو کلم زیبا جیغ می کشد می پرد عقب خودش را جمع می کند گوشه دیوار کز می کند دکتر زیبا همان طور با سوتین و شلوارک کنج دیوار کز کرده سرش را لای دست هاش و رو زانو هاش فشار داده بی صدا زوزه می کشد هر کاریش می کنم رام نمی شود درد دستم صد برابر شده چه کار کنم دکتر علامت سوال دکتر داد می زند آخه اون چه حرفی بود تو اون حال بهش زدی منظوری نداشتم دکتر ویرگول زیبا را بهم برگردان می دونی چه حسی بهش دست داده دکتر سرم داد می زند دکتر هم سرم داد می زند می دانم دکتر زنی زیر سنگینی و تماس تن لخت مرد تحت فشار ویرگول فشار لذت زن ها که مثل مردها نیستند همه لحظه های همخوابگی شان اوج است یک دفعه دستش فرو می رود تو کاسه خالی و لزج سر سه نقطه دکتر می دانم تقصیر من بود ولی شاید آن کسی که کاسه سرش خالی شده بود یک زیبا داشته مثل زیبای من شاید بعد از این همه سال آن زیبا حالا با مرد دیگری می خوابد نصفه شب تن لختش زیر فشار تن لخت مرد است دستش را می برد پس سر مرد لای مو هاش که فشارش بدهد که بیش تر لذت ببرد آن وقت یک دفعه یک لحظه کاسه خالی سر از ذهنش می گذرد دکتر دکتر سرم داد می زند هذیون می گی چرا یه زن دیگه شاید آگه به تو چه دکتر می دانم دکتر می سه نقطه چیزی را که آزارم می دهد نمی دانم چرا روم نمی شود به کسی بگویم درست وقتی که زیبا همه هستی من است درست وقتی که تن زیبا را بین بازو هام فشار می دهم خانه تبدیل می شود به خرابه ای که پر از گلوله است زیبا از کنج دیوار می پرد با گریه بغلم می کند لبش را رو لبم می فشار می دهد محکم و فاصله به فاصله می گوید نگو نگویم آره نگو سوتین اش را باز می کند سینه هاش را توی دست هاش می گیرد و رو زانو هاش می ایستد جلو من با هق هق و چشم های پف کرده از گریه اش می گوید بیا من مال توام عزیزم به من فکر کن فقط من و بین فقط زیبا را بینم فقط نشاط تن لخت زیبا را احساس کنم اما دکتر وقتی سرم آرام آرام می خواهد برود تو نرمی سینه هاش خانه می شود

یکی از همان خرابه‌های منطقه جنگی زیبا می‌شود دختر لختی که رو آجر پاره‌ها و تیر آهن‌ها بی‌رمق افتاده برجستگی بی‌نظیر سینه‌اش می‌شود یک جای خالی خونی که سر نیزه‌ای بریده دکتر دستم را بین دست‌هاش فشار می‌دهد بغلم می‌کند ازم خواهش می‌کند دکتر می‌گوید زیبا دختر خوشگلیه خوشگل‌ترین دختریه که من دیدم هیچ مردی نمی‌تونه از هم‌خوابگی او قدر که تو لذت می‌بری لذت ببره زندگی فقط مال تو و زیباست چشم می‌دوزم به چشم‌های زیبا که وقتی پر از گریه است زیباتر است دگمه‌های شلوارکش را باز می‌کنم زیبا مثل بچه‌ای که ساعت‌ها گریه کرده حالا نفسش با هق‌هق قاتی شده شانه‌های مرا می‌گیرد و آرام می‌خواباندم رو زمین و همان‌طور که من دوست دارم شلوارک و لباس زیرش را به سختی از پاش درمی‌آورد بس که باسن و ران‌هاش تپلند و بعد کنار من دراز می‌کشد بغلم می‌کند و قلت می‌زند من را می‌کشد روی خودش دکتر راست می‌گوید هیچ مردی نمی‌تواند این‌طور که من از خوابگی لذت ببرم هیچ مردی نفس‌های گرمی مثل نفس نفس زدن‌های زیبا کنار گوش من نمی‌تواند احساس کند هیچ مردی نمی‌تواند این‌طور که زیبا به سر و بدن من دست می‌کشد نرمی و محکمی را با هم احساس کند کمر هیچ مردی این‌طور که زیبا پاهاش را دور کمر من حلقه کرده و فشار می‌دهد نمی‌تواند از زور درد فشار به خنک‌ترین جای لذت برسد زیبا دیگر از خود بی‌خود شده نفس نفس نمی‌زند صدا می‌کند دیگر رها شده منتظر پایان من است تا به اوج لذت برسد بعد کرخت و سبک خودش را به بوسه‌های من بسپرد و بین خواب و بیداری سیر می‌کند اما دکتر نمی‌دانم توی آن خانه خرابه چند تا چیز شکل آلت من توی جایی بوده‌اند که حالا آلت من است دکتر نمی‌دانی این جای زیبا که حالا منشاء همه لذت‌های دنیاست یک روز توی آن خانه دردناک‌ترین نقطه جهان بوده دکتر روزی زیبا از درد این لذت جان سپرده زیبا‌های‌های گریه می‌کند از پشت بغلم کرده و سرش را رو شانه‌ام گذاشته دکتر به نظر شما برای این که ناکامش گذاشته‌ام گریه می‌کند یا از آن دردی‌ست که گفتم دکتر می‌گوید برا هیچ کدوم واسه درد دست توئه که حالا این جوری انداختت به نعره زدن دکتر می‌خواهم لطفی به من بکنید خودم نمی‌توانم درد دستم مهم نیست ویرگول بگذارید باشد اما من فقط وقتی می‌توانم تحمل کنم که از زور مستی دیوار را سقف می‌بینم دکتر من می‌خواهم صبح تا شب شب تا صبح عرق بخورم ویرگول چاره دیگری نیست

به زیبا بگویید اگر می خواهد برود زیر پل ترمینال و همان کاری را که گفت بکند و باز
مثل هر شب زیبا تن لختش را کشید طرف یخچال و اشک هایش را که می ریخت زمین له کرد
بطر عرقم را آورد و دکتر بفرمایید دو تا استکان با هم می زنیم دکتر
می گوید وضع دستت چه طور است اصلا تعریفی ندارد دکتر ویرگول مهم نیست دکتر
می گوید غذا باهش خوب بخور کم بخور انقدر که راحت بخوابی زیبا صورت پر
از خنده اش را نمی دانم از کجا فهمیده استرج قرمز و شلوارک آبی تو تن او رنگ خنده است
علامت سوال صورت پر از خنده اش را می چسباند به صورتم رو به دکتر می گوید اگه غیر از
اون که شما گفتید بکنه آقای دکتر پدرش و درمیارم بعد آرام زیر گوشم می گوید می رم زیر
پل ترمینال به هر کی از راه رسید می دم دلم ریخت از زیبا بعید نیست این کارها را بکند
زیبا قه قه می خندد دکتر هم آرام می خندد استکانم را بالا می گیرم و با همه وجودم
قول می دهم کاری نکنم که زیبا پدرم را دریاورد دکتر به سلامتی شما نقطه

بنویس بابا پیر بعد یه عمر لات بازی و عرق خوری
افتاد حبس. ده سال کشید اومد بیرون.
هم پیر شده بود، هم عملی شده بود،
هم خائونش جنده شده بود...
حالا ام هیچی نداره غیر دو تا خایه، گنده.
حواله نو و اون چیزا ام که می نویسی به خایه هام.